

اعلامیه و برنامه‌ی

کمونئیست‌های انقلابی بلشویک شوروی

حزب کار ایران (توفان)
مرداد ۱۳۸۳

تذکر

" اعلامیه و برنامه‌ی کمونیست‌های انقلابی بلشویک شوروی " که از اسناد مهم جنبش کمونیستی و کارگری جهانی است، در اسفند ۱۳۴۶ از متن فرانسه ترجمه گردید. ولی طبع آن متأسفانه تا امروز میسر نشد. اینک سند مذکور در اختیار هم وطنان عزیز گذاشته میشود و امید می رود که نقش شایسته‌ای در روشن ساختن یک سلسله از مسائل مهم بازی کند.

سازمان مارکسیستی - لنینیستی توفان

فروردین ۱۳۴۸

حزب کار ایران (توفان)

مرداد ۱۳۸۳

« اگر هر گامی که من در راه اعتلای طبقه‌ی کارگر و تحکیم دولت سوسیالیستی این طبقه بر می‌دارم در آن جهت نباشد که وضع طبقه‌ی کارگر را تحکیم کند و بهبود بخشد، در آن صورت زندگی خود را بیهوده خواهم دانست »

استالین - سال ۱۹۳۸

پیش گفتار

هنگامی که استالین بزرگ در بستر مرگ به خواب ابدی رفت در کشور اتحاد شوروی مشتی عناصر بورژوا و بوروکرات و در رأس آنان خروشچف که با هزاران حيله، نیرنگ، دروغ گوئی و فریب کاری توانسته بودند خود را در مقامات رهبری حزب نگه دارند، قدرت را در حزب و در دولت در دست گرفتند. صدمات و لطماتی که فعالیت ضد انقلابی این گروه به خلق اتحاد شوروی، به خلق‌های جهان و به نهضت انقلابی جهانی وارد آورده و می آورد در تاریخ جنبش کمونیستی بی سابقه است.

این گروه در طول فعالیت زیان بخش خود به اصول مارکسیسم - لنینیسم پشت پا زد و رویزیونیسم و اپورتونیسم را به جای آن نشانید. بسیاری از احزاب کمونیست را دستخوش تجزیه و تلاشی کرد و آنها را به آلت اجرای خط مشی ضد انقلابی خویش مبدل ساخت. سوسیالیسم را در انظار جهانیان خوار و بی اعتبار کرد. علیه احزاب و عناصر مارکسیست - لنینیست به ویژه حزب کمونیست چین و حزب کار آلبانی که پرچم مارکسیسم - لنینیسم و انترناسیونالیسم پرولتری را علی رغم مشکلات فراوان هم چنان مفتخر و سربلند نگاه داشتند، مبارزه‌ی پردامنه‌ای به راه انداخت. بخش عمده‌ی جنبش کمونیستی جهانی را از خط مشی صحیح بیرون کشید و هم اکنون با لجابت دیوانه واری می کوشد این جنبش را به انشعاب بکشانند، کوشید تا توده‌های مردم را از راه مبارزه‌ی انقلابی منحرف سازد و هم چنان در زیر فشار و ستم امپریالیسم و ارتجاع نگاه دارد. دشمنان طبقاتی خلق را معزز و گرامی داشت. امپریالیسم را آرایش کرد، دوستان اتحاد شوروی را با خشونت و غرور راند، و مبارزه‌ی انقلابی خلق‌ها را تخطئه نمود. تمام این فعالیت زیان بخش به حفظ و حراست امپریالیسم و ارتجاع و هجوم و تسلط بیش تر آنها کمک شایانی کرد. بیهوده نیست که نمایندگان امپریالیسم و ارتجاع از این گروه و از سر سلسله‌ی آن خروشچف با تمجید و تحسین یاد می کنند.

فعالیت زیان بخش این گروه خود اتحاد شوروی را نیز در امان نگذاشت و در تمام زمینه‌های اجتماعی اعم از اقتصادی، سیاسی، هنری و اخلاقی به آن زیان‌های فراوانی وارد آورد. چه بسا بر اثر رفتار و گفتار بی رویه‌ی این گروه، کشور اتحاد شوروی در سیاست داخلی و خارجی خویش دچار شرمساری گردید.

اما خلق قهرمان شوروی، طبقه‌ی کارگر شوروی با تاریخ پر افتخار و درخشان خود هیچ گاه بر این اعمال صحّه نگذارد و به دنبال این گروه نرفت. خلق‌های جهان به خوبی میدانند که: " اگر در موردی اتحاد شوروی سزاوار شرمساری شده است، زحمت کشان شوروی که با مبارزات پنجاه ساله‌ی خویش، فداکاری انقلابی خود را نشان داده‌اند، گناه کار نیستند. گناه از آن اپورتونیست‌ها است "

اکنون در اتحاد شوروی، در کشوری که رویزیونیسم و اپورتونیسم معاصر به طور عمده از آن برخاست، کمونیست‌های انقلابی و بلشویک‌ها بر علیه این دشمنان خلق به پا می‌خیزند. آنها طی این چند سال با تجربه‌ی خویش دریافته‌اند که اپورتونیسم دشمن خطرناک آنهاست و برای برانداختن آن متشکل می‌شوند. " در روسیه بلشویسم مانند سمندر از خاکستر خود زنده می‌شود " .

سندی که ترجمه‌ی آن از نظر خوانندگان می‌گذرد، سند برنامه‌ی کمونیست‌های انقلابی شوروی است. مبارزه با رویزیونیسم این بار از درون کشور شوراها، از پشت جبهه‌ی رویزیونیسم آغاز می‌گردد. صدائی که امروز از درون کشور شوراها علیه رویزیونیسم بر می‌خیزد گرچه در آغاز ضعیف به نظر می‌رسد ولی از آن جا که صدای حقیقت است به تدریج طنین بیشتری خواهد افکند و سیاست ضد انقلابی و اپورتونیستی گروه خروشچف را باز هم نا توان تر خواهد ساخت. مبارزه‌ی خلق شوروی و در پیشاپیش آن طبقه‌ی کارگر سرانجام این گروه را از صحنه‌ی پر افتخار کشور شوراها و از صفوف پر افتخار حزب لنین خواهد راند و پرچم مارکسیسم - لنینیسم و انترناسیونالیسم پرولتاری را که خروشچف و هم کاران او به زمین افکنده و پایمال کرده‌اند از نو بر سراسر کشور اتحاد شوروی و حزب کمونیست اتحاد شوروی به اهتزاز در خواهد آورد.

اسفند ۱۳۴۶

۱ - سرکردگان رویونیستِ حزبِ کمونیست شوروی در زیر نقاب مارکسیسم

در تکامل جنبش کمونیستی لحظه‌ی قطعی فرا میرسد. هر حزب کمونیست باید به اتخاذ تصمیم تاریخی مبادرت جوید، یا به راه مارکسیسم انقلابی ادامه دهد و یا به راه اپورتونیسم گام گذارد. در چنین لحظه‌ای بجاست که کمونیست‌های سراسر جهان به صدای رفقای شوروی خویش نیز گوش فرا دارند. رهبری کنونی حزب کمونیست شوروی مدعی است که تصمیمات و اظهاریه‌هایش مبین نظریات آن حزب است. ولی هرکس که با زندگی درونی حزب ما کم و بیش آشنائی دارد، هر کس که با خلق ما و اعضای ساده‌ی حزب ما کم و بیش در تماس بوده است از این نکته بی‌خبر نیست که این تصمیمات و اظهاریه‌ها نه فقط مبین معتقدات و آرزوهای واقعی اکثریت شکننده‌ی مردم شوروی، اکثریت شکننده‌ی اعضای حزب کمونیست شوروی نیست بلکه کاملاً مخالف آنهاست.

کمونیست‌های چین و آلبانی در افشاء اپورتونیسم معاصر، دل بستگی عمیق به اصول و از خود گذشتگی انقلابی نشان دادند. در اسناد حزب کمونیست چین و حزب کار آلبانی به طور کلی نمایانده شده که چه گونه رهبری حزب کمونیست شوروی پس از مرگ استالین به راه تسلیم طلبی و خیانت به منافع انقلاب سوسیالیستی گام گذاشته است. از این جهت ما غالباً تزه‌های رفقای چینی و آلبانی را تکرار و تصریح خواهیم کرد. اما ما در این موارد علی‌الاصول به نام خود سخن خواهیم گفت تا همه بدانند که کمونیست شوروی نیز همین طور می‌اندیشد، میلیون‌ها کمونیست شوروی همین طور می‌اندیشند. ما عقیده داریم که مهم‌ترین وظیفه‌ی ما عبارت است از کشف عللی که میان رهبری حزب کمونیست شوروی از طرفی و توده‌ی کمونیست‌های شوروی، خلق شوروی از طرف دیگر، آنتاگونیسم^۱ به وجود آورده است. باید رهبران اپورتونیست حزب کمونیست شوروی را از لحاظ موضع اجتماعی آن در داخل اتحاد شوروی، از لحاظ پشت جبهه‌ی آنان افشاء کرد. در آن جاست که رهبران مذکور در زیر هر نقابی که پنهان شوند جوهر پوسیده‌ی خویش را پنهان نتوانند

۱- آنتاگونیسم یکی از شکل‌های تضاد با یک دیگر است. در مبارزه میان امپریالیسم و خلق‌ها، در مبارزه میان طبقات استثمارگر و استثمارشونده، میان بورژوازی و پرولتاریا و میان فنودال‌ها و دهقانان آنتاگونیسم وجود دارد. رفع این آنتاگونیسم فقط از طریق توسل به زور انقلابی میسر می‌گردد.

کرد. در آن جاست که این رهبران به غصب قدرت پرداخته و به مخالفت با خلق برخاسته‌اند.

به عقیده‌ی ما این نکته محتاج اقامه‌ی دلیل نیست که گره‌ی تضادها در جنبش کمونیستی کنونی بر گرد محور " کیش شخصیت " می چرخد و هر یک از احزابی که نظریات مختلف با یک دیگر دارند، مسئله‌ی " کیش شخصیت " را به منزله‌ی سنگ محک وفاداری به مارکسیسم - لنینیسم اعلام میدارند. و این طبیعی است زیرا پای نخستین تجربه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا در میان است. مسلماً جنبش کمونیستی بدون روشن ساختن این مسئله نمی تواند گامی به پیش بردارد.

لحظه‌ای بود (بلافاصله پس از کنگره‌ی ۲۰ حزب کمونیست شوروی) که منتقدان " کیش شخصیت " به علت آن که افشاء گری‌هایشان جنبه‌ی احساساتی و ظاهراً درست داشت، توانستند بسیاری از کمونیست‌ها را گمراه سازند. ولی حتی در آن لحظه نیز اپورتونیست‌ها نتوانستند مبارزان پرولتری ثابت قدم و آب دیده را قانع گردانند. و آن گاه این گونه رفقا (و در درجه‌ی اول کمونیست‌های چین و آلبانی) به خصلت پلید و اتهام گر تبلیغات رهبری حزب کمونیست شوروی پی بُردند. سال‌های بعد معلوم شد که دسائس اپورتونیست‌ها که به هیچ وجه نمی توانستند برای مسائل اساسی جنبش کمونیستی راه حل مثبتی بیابند، چه لطمه‌ی عظیمی بر این جنبش وارد ساخته است. حوادث ایام اخیر به خوبی نمایان گردانیده که سر و صدای اپورتونیست‌ها درباره‌ی " کیش شخصیت " دارای ماهیت عوام فریبانه، ضد انقلابی و ضد مارکسیستی است. واقعیت این است که اپورتونیست‌ها با انتقاد از " کیش شخصیت " استالین شروع کردند و به انتقاد از " کیش شخصیت " خروشچف ختم کردند. اگر شخصیت غول آسای استالین به افسانه‌ی اپورتونیست‌ها ظاهر حقیقت می بخشید، ماجرای خروشچف موجب بی اعتباری قطعی اپورتونیست‌ها شد. زیرا که هیچ کس فکر نمی کند که خروشچف شخصیتی داشت و از لیاقتی شخصی بر خوردار بود.

اپورتونیست‌ها خواهند گفت : این واقعیت است که استالین در مدتی متمادی رهبر مقتدر دولت شوروی و حزب کمونیست شوروی بود و همه به ستایش او می پرداختند. ما به هیچ وجه در صد د نفی این واقعیت نیستیم. اما کسانی که خود را مارکسیست می شمارند، چه گونه میتوانند ادعا کنند که این‌ها همه تصادفی و در تضاد با اراده‌ی حزب و خلق بوده است و خلق علی رغم استالین و بدون او به ساختمان سوسیالیسم پرداخته‌اند؟ چه گونه میتوان تصور کرد که شخصی که بر روی هیچ گروه اجتماعی تکیه نداشته، نماینده‌ی هیچ طبقه‌ای نبوده، فقط در اثر نیروی فکر و صفات خویش توانسته است حزبی و

دولتی را مدت سی سال متمادی " زمام بزند و به دنبال خود بکشاند " ؟ منتقدان " کیش شخصیت " که به امکان چنین محال عجیبی باور دارند و آن را به هیچ وجه رد نمی کنند، خودشان استالین را به درجه‌ی مافوق بشر می‌رسانند، خودشان از مارکسیسم جدا می شوند و از لحاظ تئوریک به " کیش شخصیت " می پیوندند. تاریخ تابناک آن مبارزه‌ی طبقاتی که خلق شوروی مدت سی سال در راه سوسیالیسم انجام داد در زیر قلم اینان از هر گونه مفهوم سترگ اجتماعی عاری می‌شود، صورت " اسرار قلعه‌ی سنگ باران "، صورت نجوهای پُر ابهام، زشت و تنفرانگیز، که در آن جا افترا " پشت سر افترا " در می آید، به خود می گیرد. تابلویی که اپورتونیست‌ها ترسیم می کنند با ذهن خورده بورژوا سازگار است، با ذوق روشن فکر بورژوا، که در طی قرن‌ها با " شخصیت " خویش در حرکت است و بالنتیجه به راحتی می‌تواند همه چیز این جهان را به اراده‌ی شخصی منتسب گرداند، کاملاً سازگار است. اما مارکسیست‌ها نمی‌توانند به افسانه‌های " اراده‌ی شخصی " خرده بورژوا قانع شوند و مسلماً باید به تحلیل علل اجتماعی هر وضعیت بپردازند.

باید تصریح کرد که ضرورت چنین تحلیل اجتماعی کاملاً مورد قبول اکثریت کمونیست‌های شوروی است. در این جا نیز تأثیر مکتب بزرگ آموزش مارکسیسم را که این کمونیست‌ها گذرانده‌اند، می‌توان مشاهده کرد. بلافاصله پس از کنگره‌ی بیستم، توده‌ی اعضای ساده‌ی حزب در جلسات عمومی سازمان‌های پائینی حزب کمونیست شوروی بارها خواستار شدند که کمیته‌ی مرکزی به ارزیابی واقعاً مارکسیستی فعالیت استالین به پردازد. مطالبه‌ی مذکور به قدری مصرانه بود که رهبری حزب کمونیست شوروی مجبور شد به تعقیب شدید عده‌ای از اعضاء حزب به پردازد و یک سلسله از سازمان‌های حزب را که به ویژه به اتفاق هم عمل می کردند، منحل سازد. بعدها در سال ۱۹۵۷ کلیه‌ی کسانی را که از تصمیمات کنگره‌ی بیستم انتقاد کرده بودند در جلسات حزبی به اظهار ندامت وا داشتند. اما افکار عمومی، حتی در سکوت خویش، در اثر یک پارچه گی خود به قدری موجب هراس بود که اپورتونیست‌ها به اقدامات حدّ اکثر متوسل شدند. آنان " هومانیسم " خویش را در برابر " خشونت " استالین قرار داده همه‌ی بازداشتگان سیاسی را بدون هیچ گونه رسیدگی، بدون هیچ جریانی قضائی، اعاده‌ی حیثیت کردند و به آنها حق رأی در جامعه دادند تا از احساسات جریحه دار آنها استفاده کنند.

ولی با همه‌ی فعالیت‌هایی که این " مبارزان ضد کیش شخصیت " به خرج دادند، اپورتونیست‌ها فهمیدند که همه‌ی مردم در این دام نمی افتند. لازم بود به هر قیمتی که باشد انتقاد از استالین را با دلایلی شبیه دلایل مارکسیستی تقویت کرد. کسی که مرتکب این همه گناه شده است نمی‌تواند از لحاظ تئوری

مارکسیست - لنینیست باشد و الا ما با شگفت ترین پدیده‌ی عالم روبرو هستیم. اپورتونیست‌ها و چاکران درس خوانده‌ی آنها که بر این نکته آگاهی دارند، اینک ده سال است که در آثار استالین می‌گردند تا شاید تئوری‌هائی و یا لااقل تزه‌های خاصی و یا تخیلات خاصی را بیابند که مخالف مارکسیسم - لنینیسم باشد. می‌گردند و نمی‌یابند.

آنها شروع کردند به تمسخر فصل فلسفی تاریخ مختصر حزب کمونیست (ب) اتحاد شوروی نوشته‌ی استالین. و فقط به این جا رسیدند که تعداد خصوصیات دیالکتیک را که استالین بر شمرده از ۴ به ۱۲ رساندند که نه فقط به کار بستن آنها بلکه به خاطر سپردن آنها نیز دشوار است. آنها به انتقاد از اثر استالین به نام مسائل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی دست زدند و چون هیچ انتقادی نیافتند به ناچار سکوت اختیار کردند.

می‌توان در پاسخ گفت که امروز یکی از مهم ترین تزه‌های استالین که وی کارهای خویش را بر آن مبتنی می‌ساخت "رد شده است" یعنی تزی که به موجب آن مبارزه‌ی طبقاتی با نزدیک شدن کمونیسم تشدید میشود و روز به روز اشکال بغرنج تری می‌گیرد. اما آقایان رویونیست‌ها عجالتاً تئوری را کنار بگذاریم. خود شما مبارزه‌ای را که بعد از مرگ استالین در اتحاد شوروی بر انگیزته شده است و شما چنین فعالانه در آن شرکت دارید را چه گونه توصیف می‌کنید؟ آیا حدت این مبارزه بهترین دلیل بر صحت گفتار استالین نیست؟ اپورتونیست‌ها در جواب این سئوالات راه دیگری ندارند. یا باید با ما موافق شوند و یا اینکه در معرض ریشخند همه‌ی مارکسیت‌ها قرار گیرند.

به این طریق منتقدان "کیش شخصیت" اگر بخواهند روش کم و بیش جدی در این مسئله داشته باشند و دیگران را به صحت نظریات جویش معتقد گردانند، باید این وضعیت شگفت انگیز را توجیه کنند که استالین، که به رعم آنها این اندازه در جهت "اشتباهات" عملی به پیش رفته، چه گونه در تئوری مارکسیست پیگیر باقی مانده است. به نظر ما چنین تباینی در میان نیست زیرا که فعالیت استالین کاملاً قابل توجیه و تبرئه است و اگر از لحاظ تاریخی اشتباهاتی در بر دارد، استالین نمی‌توانست آن اشتباهات را دریابد و از آنها اجتناب جوید.

این سؤال به پیش می‌آید: چرا رویونیست‌ها به نظریه‌ای می‌رسند که بی معنی بودنش بر کسی پوشیده نیست؟ رویونیست‌ها به کسانی که طرفدار تحلیل اجتماعی "کیش شخصیت" اند حمله می‌کنند و اتهام می‌زنند که آنها میخواهند "کیش شخصیت" را مربوط به خود ماهیت رژیم سوسیالیستی بدانند. ولی این مبالغه به چه کار می‌آید؟ چرا این یا آن خصوصیات فعالیت استالین را

نه به سوسیالیسم به طور کلی، بلکه به شرایط مشخص تاریخی فعالیت استالین نمی توان وابسته دانست؟ در این جا باید به این موضوع توجه کرد که رویزیونیست‌ها از لحاظ منافع خود خواهانه‌ی خویش به انتقاد از " کیش شخصیت " احتیاج دارند. این انتقاد برای رویزیونیست‌ها به مثابه‌ی پرده‌ی دودی است که چهره و کردار ناشایست خویش را در پشت آن می پوشانند. این امر به خصوص از آن جا آشکار میشود که ده سال از مرگ استالین می گذرد و رهبری حزب کمونیست شوروی هنوز مجبور است ارزش خود را نه با پیشرفت‌های خود بلکه با انتقاد از کسانی که مدت‌هاست وجود ندارند بالا ببرد. در حقیقت وقتی استالین را با خروشچف مقایسه می کنند، انسان بی اختیار به یاد مارکس می افتد که می گفت تاریخ دو بار تکرار می شود منتها بار اول به شکل تراژدی است و بار دوم به شکل کمدی. آن چه پس از سقوط خروشچف گفتند چیز دیگری نیست مگر تقلیدی از پیکاری که رویزیونیست‌ها در افشاء " کیش شخصیت " استالین راه انداختند. اینها همه نشان داد که خروشچف دلکک و منحطی بیش نبود و استالین رهبر و متفکر بزرگ انقلابی بود.

۲ - استالین و دموکراسی پرولتری

اگر کلیه‌ی اتهاماتی را که اپورتونیست‌ها بر استالین وارد می‌سازند، خلاصه کنیم میتوان آنها را به طور کلی در زیر این عنوان در آورد: " نقض دموکراسی پرولتری " - به ادعای اپورتونیست‌ها استالین قدرت را در کشور و در حزب غصب کرد، بهترین و با استعدادترین کادرهای حزب و دولت را از میان بُرد.

اپورتونیست‌ها در موقع انتقاد از استالین، لنین را در مقابل او می‌گذاشتند و می‌پنداشتند که این بهترین و مشهودترین دلیل است. ما نیز موافقیم که این مقایسه میتواند در مورد حاضر به ما کمک کند، با این تفاوت که ضربه‌ای بر خود اپورتونیست‌هاست. " ناسازگاری "، " خشونت "، " اشتباهات دیکتاتور مابانه "... این لغات از کجا بیرون کشیده شده؟ آیا از سر مقاله‌های پراودا که سال‌های اخیر درباره‌ی " کیش شخصیت " نوشته شده، اقتباس شده است؟ نه. اینها توصیفاتی است که معمولاً اپورتونیست‌ها از فعالیت لنین می‌کردند.

چرا رهبری کنونی حزب کمونیست شوروی به یاد نمی‌آورد که امروز همان چیزهایی را در مورد استالین تکرار میکند که سابقاً به لنین نسبت می‌دادند؟ در این فاصله چه تحوّلی روی داده است؟! لنین بر طبق تزه‌های رویونیست‌های معاصر تقریباً به صورت طرف داران این تز جلوه گر میشود که " در برابر شرّ نباید به قهر متوسل شد " !

اپورتونیست‌ها برای آن که تاکتیک انقلابی استالین را که انتقاد از آن برای آنها مستقیماً اهمیت حیاتی دارد، از اعتبار بیاندازند، به ناچار گذشته را فراموش می‌کنند و لنین را به خیال خود به صورت " نجیبانه " در می‌آورند. لنین می‌گفت:

" ما ژاکوبن‌های پرولتاریا هستیم " همه‌ی کسانی که امروز می‌کوشند تا لنین را به صورت مسیح در آورند باید این گفتار لنین را به گوش گیرند. آیا میان اعمال لنین و استالین اختلافی وجود داشته است؟ بله.

اپورتونیست‌ها (بر طبق نظریه‌ی بورژوازی) وقتی که این دو رهبر انقلابی را در کنار هم می‌گذارند، همه‌ی چیزها را در خصال شخصی آنها خلاصه می‌کنند. ولی روشن است که فعالیت لنین و استالین به مثابه‌ی رهبران حزب و دولت متعلق به دو دوره‌ی مختلف تکامل انقلاب ماست، دو دوره‌ای که با هم اختلاف فاحش دارد.

مرگ لنین تقریباً مقارن است با پایان دوره‌ی تعرّضی انقلاب اروپا. این وظیفه بر دوش استالین گذاشته شد که نخستین دولت پرولتاریائی را در لحظه‌ای

رهبری کند که آن دولت در عرصه‌ی جهانی در انفراد افتاده بود، در شرایطی که پایگاه مهمی برای ساختمان سوسیالیسم وجود نداشت. این که ضعیف‌ترین حلقه‌ی زنجیر سرمایه‌داری گسسته شد در عین حال نقطه‌ی ضعفی برای خود انقلاب هم بود. لنین می‌گفت:

« هر کشور عقب مانده چون حریفش پوسیده است، چون بورژوازی آن بدون سازمان است، به آسانی می‌تواند کار را آغاز کند ولی برای این که پیشرفت یابد، صد مرتبه باید بیشتر بصارت داشته باشد. صد هزار مرتبه بیشتر باید مراقبت کند و بردباری به خرج دهد. در اروپای غربی، وضع طور دیگری است. در آن جا آغاز کار بسیار دشوارتر است ولی پیشرفت بسیار آسان‌تر است.... انقلاب در کشور عقب مانده‌ای که حوادث، تا حدود زیادی در اثر عقب ماندگی آن کشور، برای مدت کوتاهی و طبیعتاً در مسائل فردی، آن را جلوتر از سایر کشورهای جلو افتاده قرار داده است، طبیعتاً و ضرورتاً دشوارترین، پُر رنج‌ترین و در آینده‌ی نزدیک، نارضایت‌بخش‌ترین لحظات را خواهد دید »

(سخن رانی " درباره‌ی وظائف مبرم حکومت شوروی ") .
هیچ جای تعجب نیست اگر در چنین وضعیت استثنائی تصمیماتی که از طرف حزب بلشویک به رهبری استالین اتخاذ شده است، دارای خصلت استثنائی و خارق‌العاده باشد.
جبهه‌ی اقتصادی از جبهه‌ی جنگ داخلی تقریباً خطرناک‌تر و از هر حیث بغرنج‌تر بود.

این واقعیت است که انقلاب آلمان نه به پیروزی پرولتاریا بلکه به پیروزی بورژوازی منجر شد و این امر به امید کمک مستقیم انقلابی که از جانب اروپا انتظار می‌رفت، خاتمه داد. نپ^۲ به نجات کشور از گرسنگی کمک کرد ولی نتوانست مسئله‌ی سرمایه‌گذاری در ساختمان صنایع بزرگ ماشینی را که بدون

۲ - نپ (لفظاً خلاصه‌ی این سه کلمه‌ی روسی است : سیاست اقتصادی نوین)
در سال ۱۹۲۱ حکومت شوروی که آخرین نیروهای گارد سفید را از سرزمین خود رانده بود و صنایع بزرگ و حمل و نقل را محکم در دست خود داشت، به منظور کاهش وخامت اقتصادی که در اثر خراب کاری و جنگ و قحطی سال ۱۹۲۰ پیش آمده بود، سیاست اقتصادی نوینی (نپ) را اتخاذ کرده و موقتاً آزادی بازرگانی را مجاز گردانید. این امر که در شرایط دیکتاتوری پرولتاریا صورت گرفت اگر چه از یک سو تا مدتی به عناصر سرمایه‌داری جان میداد ولی از سوی دیگر به نیرو گرفتن اقتصاد جوان سوسیالیستی کمک میکرد و سر انجام نیز موجب غلبه‌ی اقتصاد اخیر گردید. استالین سیاست اقتصادی نوین مذکور (نپ) را چنین تعریف می‌کند: " نپ عبارت است از آزادی داد و ستد در حدود معین و در قالب معین به شرط تأمین نقش تنظیم‌کننده‌ی دولت در بازار " .

آن سوسیالیسم ساخته نمی شد حل کند. می بایست سوسیالیسم را علی الاصول با منابع داخلی کشور ساخت، پایه‌ی مادی ساختمان سوسیالیسم را می بایست کشاورزی قرار داد. ولی گذار کشاورزی به سوسیالیسم با دشواری‌های سیاسی و سازمانی بسیار بزرگی هم راه بود.

پس از پیروزی انقلاب و پس از استقرار قطعی آن باز کشاورزی پراکنده بود، تحت نظارت نبود و منابع آن به اقتصادهای کوچک تقسیم می شد. رشد و نمو احتکار بر اساس چنین کشاورزی پراکنده، فساد بخشی از پرولتاریا در اثر خود خواهی مالکیت خصوصی - چنین بود منظره‌ی جریان خود به خودی خرده بورژوازی که در کشور می گذشت.

در چنین شرایطی فقط سازمان پولادین، فقط هشپاری و کنترل سخت، و انضباط سخت در کار، می توانست انقلاب سوسیالیستی را نجات بخشد. آیا ممکن بود همه‌ی اینها را از راه اقدامات "دموکراتیک" عملی ساخت؟

درست همین جریان در عرصه‌ی مبارزه‌ی ایدئولوژیک روی داد. باید به این نکته توجه کرد که تحقق انقلاب پرولتری در روسیه از آن جهت تأمین شد که خرده بورژوازی در لحظه‌ی معینی پس از آن که متوجه شد که طرق بورژوائی در اجرای وظائف حیاتی مبرم به نتیجه نمی رسد، به پرولتاریا روی آورد و عملاً به نالایقی خویش اعتراف کرد.

کلمه‌ی "روی آورد" اصطلاحی است که لنین به کار بُرد است. خرده بورژوازی که به پرولتاریا "روی آورد" مانند آن آدم ضعیفی بود که در لحظه‌ی خطر به کلی تابع آدم قوی تر میشود و هم این که خطر گذشت، شروع به لاف زدن و پیروزی را به خود نسبت دادن. خرده بورژوازی نیز بلافاصله پس از آن که تزاریسم و بورژوازی بزرگ ساقط گشتند هم نیرومند و هم پُر توقع شد. در عین حال از آن جا که اعصاب نا توان داشت پیروزی سوسیالیسم را فقط به آن شکل می فهمید که اروپای شورشی به پشتیبانی شیفته وار از روسیه به پردازد.

آن گاه که امید به انقلاب "جهانی" بر باد رفت و مسلم گردید که سوسیالیسم را باید با نیروی خود ساخت، آخرین شور و شوق‌های انقلابی ایدئولوگ‌های خرده بورژوا یک باره خاموش گردید و رابطه‌ی آنها با بلشویک‌ها قطع شد. در این لحظه‌ی بد گمانی‌های معنی دار و روشن بینانه آغاز گردید. فریادهائی "برای نجات حداقل بخشی از پیروزی‌های انقلاب" از طریق تسلیم در برابر امپریالیسم اروپا به گوش رسید. اتهاماتی بر علیه "افراطیون" - بلشویک‌ها - پخش شد. خلاصه آن که جریانی از پُر گویان به راه افتادند که می خواستند بُزدلی خرده بورژوازی خویش را به این وسیله بپوشانند.

بی شک بهترین سلاح عوام فریبان خرده بورژای آن زمان عبارت بود از "دموکراسی" و "خطاب به توده‌ها". اپورتونیست‌های معاصر به خاطر بیایورند که گفتار زیرین از استالین نیست، از لنین است:

« وقتی منشویک‌ها از "بنایپارتیسم" بلشویک‌ها به فریاد می‌آیند (و مدعی میشوند که بلشویک‌ها بر علیه‌ی اراده‌ی "دموکراسی" به ارتش و دستگاه تکیه می‌کنند) کاملاً ترجمان تاکتیک بورژوازی هستند بورژوازی به درستی می‌بیند که اینک نیروهای واقعی طبقه‌ی کارگر مرکب از بهترین پیش‌آهنگ این طبقه (حزب کمونیست روسیه که نه ناگهان بلکه در طی بیست و پنج سال در اثر کارهای خودش نقش، عنوان و نیروی "پیش‌آهنگ" یگانه طبقه‌ی انقلابی را حائز شده است) به علاوه عناصری که در اثر بیرون افتادن از طبقه‌ی خود، بسیار ضعیف شده‌اند و بسیار بیشتر تحت تأثیر نوسانات منشویک‌ها و آنارشیت‌ها قرار می‌گیرند اینک در زیر شعار "اعتماد بیشتر به قدرت طبقه‌ی کارگر" عملاً تحکیم نفوذ منشویک‌ها و آنارشیت‌ها به چشم می‌خورد. کرنشتاد^۳ در بهار ۱۹۲۱ این مطلب را با وضوح کامل نشان داد و ثابت کرد شعار ما این است: مرده باد پرگویان! مرده باد افزارهای نا آگاه گارد سفید بپردازیم به کار پراتیک سالم که می‌تواند ویژه‌گی‌های لحظه‌ی کنونی و وظائف آن را دریابد. ما احتیاج به کار داریم نه به حرف.»

("عصر جدید، اشتباهات قدیم در شکل جدید")

ایدئولوگ‌های خرده بورژوا فعالیت اپورتونیستی خویش را در زیر چنین پوششی پنهان ساخته، می‌کوشیدند دموکراسی درونی حزب را نیز دگرگون سازند. به خاطر بیایوریم که منشویک‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی بحث‌های بی‌شماری را در حساس‌ترین دقایق انقلاب بر حزب تحمیل کردند که نیرو و وقت بسیار گران بهائی را تلف کرد. آن که تصمیم مشهور کنگره‌ی دهم حزب را، مبنی بر قدغن ساختن هر گونه فراکسیون در حزب، باعث شد لنین بود نه استالین. و این تصمیم از لحاظ صوری بدون شک "نقض دموکراسی" به شمار می‌آید.

۳ - شورش کرنشتاد - در ۲۸ فوریه ۱۹۲۱ در دنباله‌ی وخامت اوضاع اقتصادی جمهوری جوان سوسیالیستی شوروی، در میان ملوانان بندر کرنشتاد در شمال غربی لنین گراد شورشی روی داد که در واقع شورش عناصر خرده بورژوا بر ضد بلشویسم و به منظور برکناری بلشویک‌ها از حکومت بود. احزاب بورژوا، تمام گارد سفید و تمام بورژوازی به طرفداری از این شورش برخاستند. حکومت شوروی شورش را سرکوب کرد. و این حادثه نشان داد که منشویک‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی در لباس "حزبی" و "غیر حزبی" به عناصر متزلزل خرده بورژائی کمک می‌کنند تا از بلشویک‌ها رَم کنند و "چپ و راست رفتن" حکومت را به نفع سرمایه داری و ملاکین عملی سازند. (لنین)

برای درک این که چه گونه و چرا چنین قدرت عظیمی در دست استالین متمرکز شد، اوضاع کنگره‌ی پانزدهم حزب روشن کننده است. وقتی که انسان تند نویسی کنگره را می خواند از جریان آن به شگفتی در می آید. اعضای اپوزیسیون تقاضا می کنند که دموکراسی ابتدائی در برخورد با آنها مراعات شود. آنها فقط خواستار تبادل نظر اند. ولی کنگره فریاد بر می کشد: «مرده باد اعضای اپوزیسیون. زنده باد استالین».

و آن چه در آن جا به ظهور رسید، خورد شدن دموکراسی پرولتاریائی نبود بلکه تأیید آن بود. کنگره از آرمان انقلابی در برابر حملات خرده بورژوازیانه دفاع می کرد و مدافع این آرمان انقلابی استالین بود که برای نخستین بار مسئله‌ی ساختمان سوسیالیسم در کشور واحد را به طور جدی و قاطع مطرح ساخت، این راه حل تاریخی را که کشاورزی از طریق کلکتیویزاسیون عمومی به راه ساختمان سوسیالیستی انداخته شود، ارائه داد و صنعتی کردن کشور را هدایت کرد.

حزب و خلق به استالین اعتماد کردند. آیا چنین اعتمادی به رهبران در این مرحله ضروری است؟ هر کس که خود را مارکسیست میدانند باید قبول داشته باشد که ما باید به دموکراسی و به طور کلی به کلیه‌ی پدیده‌های اجتماعی از دیدگاه تاریخی و از لحاظ مشخص نگاه کنیم. دموکراسی پرولتری (به ویژه در کشور عقب مانده‌ای مانند روسیه) می بایست در مرحله‌ی اول خودش به صورت شدیدترین تمرکز قدرت تجلی کند. پرولتاریا در برابر خطری مرگ آور، در شرایط مبارزه‌ی بسیار شدید طبقاتی به اجرای چنین تمرکز قوایی پرداخت، هم چنان که در جبهه به اجرای انضباط نظامی می پردازند. ما می پرسیم: آیا باید به فرمانده که سرنوشت ارتش انقلابی در لحظه‌ی قطعی به دست او سپرده شده است، اعتماد کرد؟

بدیهی است که در زیر ماسک جملات اپورتونیستی که درباره‌ی دموکراسی گفته میشود اندیویدوالیسم بورژوائی نهان است، این کوشش نهان است که در موقع خود امکان گریز داشته باشند. کسی که می خواهد پیکار کند بدون فرمانده کاری از پیش نمی برد.

و اینک که استالین نیست ما در سپاه مائوتسه تونگ و انور خوجه پیکار خواهیم کرد.

به این مسئله از نقطه نظر سازمان کار بنگریم. تقسیم کار در اثر سطح تکامل اقتصادی روسیه‌ی آن زمان به اندازه‌ی کافی تکامل نیافته بود و مسلم است که نمیشد آن را باز هم تضعیف کرد. وظیفه‌ی دولت در زمینه‌ی فعالیت اجتماعی اهمیت خاصی می یافت. و این به هیچ وجه نفی دموکراسی نبود. توده‌های مردم آگاهانه به نمایندگان برگزیده‌ی خودشان، نمایندگانی که آبدیدگی

سیاسی و وفاداری خود را به خلق در مبارزه‌ی انقلابی به اثبات رسانده، بودند، اختیارات دادند.

لنین می‌گفت که ما باید غرامت جهالت خویش را به شکل‌های مختلف بپردازیم و به این مناسبت می‌دانست که کارشناسان قدیمی بورژوائی برای پرولتاریا استخدام شوند. ولی غرامت مذکور شکل‌های دیگر، شکل‌های بغرنج‌تر به خود گرفت. اگر انسان به‌طور مشخص به امور نگاه کند این مطلب به آسانی قابل درک است. یکی از سواران بُودیونی که دبیر کمیته‌ی محلی حزب شده بود و مسائل سیاسی و اقتصادی را نمی‌توانست رأساً بر زمینه‌ی کلیات حل کند، می‌گفت: «فرمان را به من بدهید و من آن را با موزر به گوش هر کس که بخواهید فرو خواهم کرد». از این جهت قدرت عملی طبیعتاً در دست کسانی تمرکز یافت که دانش، تجربه‌ی انقلابی و نفوذ کلام داشتند.

آیا این از نقطه نظر ایده‌ال‌های مجرد سوسیالیستی خوب بود؟ فرض کنیم که بد بود. ولی کسانی که واقعاً آرزو دارند سوسیالیسم را از تئوری به عمل در آورند چه ایرادی می‌توانند بگیرند؟ این امر (و نه فقط استخدام کارشناسان بورژوائی) "گرامتی" بود که در نتیجه‌ی جهل عمومی ما به نظام کهن پرداخته میشد، این امر عقب نشینی از تساوی کامل سوسیالیستی بود ولی در شرایط عقب ماندگی فرهنگی ما، اجتناب از آن امکان نداشت. اپورتونیست‌ها خوش دارند که درباره‌ی مخالفان خود به جمله پردازی دست بزنند. اپورتونیست‌ها مدعی می‌شوند که اینان از نظریه‌ی سالم و درست، چپ‌تر می‌روند. اما خود آنها که نمی‌خواهند منطق تکامل واقعی اجتماعی را در یابند در کجا هستند؟ آنها می‌خواهند مقدس‌تر از پاپ باشند، دموکرات‌تر از خود توده‌های مردم باشند، توده‌هایی که خیلی قبل از "دموکرات‌های" کابینه‌ها این مسئله را حل کردند که آیا باید رهبرانی در موقع جنگ داشت یا نه و آیا از آنها باید پیروی کرد یا نه؟

این خائنان شبه مارکسیست که حاضراند ضرورت مرکزیت را در تئوری "بپذیرند" هرگز نمی‌توانند آن را در عمل بپذیرند و با انعکاس ایدئال مرکزیت در مغز انسان‌ها سازگار کردند. توصیه‌ی لنین این بود که سوسیالیسم را با آن مصالح انسانی که در واقع داریم و با توجه به مُدرکاتی که در جامعه‌ی کنونی موجود است، بسازیم.

بلشویک‌ها به رهبری استالین این توصیه را عملی ساختند. البته در این جا صحبت از "پاکی بلورین" و "نقدس" اپورتونیست‌ها نیست. آنان پس از آن که چهل سال در برابر دیکتاتوری پرولتاریا روش عبیدانه‌ای داشتند، ناگهان امکان یافته‌اند که از هنرها و ضعف‌های وی سخن

بگویند و یکی از نقاط " ضعف " را در ایدئولوژی جامعه‌ی سوسیالیستی در حال ساختمان کشف کرده‌اند. این مهم نیست.

ترکیب ما از برخی نقاط ضعف صورت گرفته است. زیرا که ما زندگی فعالیم. و حال آن که شما، شما پر تقواید، چون که از گورستان سیاسی برخاسته‌اید، شما دختران به پیری رسیده‌اید، شما نه می‌توانید گناهکار گردید و نه می‌توانید بارور شوید.

این دشمنان مارکسیسم بدون تردید نمی‌توانند بفهمند که اگر صحبت " کیش شخصیت " در میان است، این کیش آن گاه شروع شد که لنین را به آرامگاه بردند و استالین بر سر تابوت او سوگند یاد کرد.

پس آقایان، تا آخر برویم. آیا شهادت دارید که این " کیش " و این سوگند را زیر پا بگذارید؟ آیا شما که هر روز و هر ساعت به لنین سوگند می‌خورید، کم‌تر از هر کس شهادت این کار را ندارید؟ پس احترام به اصول چه شده است؟ ما به لنین و استالین سوگند یاد می‌کنیم. ولی دو رو نیستیم. ما صریحاً و بدون پرده اعلام میداریم که پرولتاریا رهبرانی دارد که ما عالی‌ترین تحقق امکانات طبقه‌ی خود و به طور کلی امکانات بشری را در آن می‌بینیم و با ستایش آنان به تأیید بهترین چیزهایی که داریم می‌پردازیم.

سوگندی که به لنین یاد شد بر پایان دوره‌ی تعرضی انقلاب گواهی میداد. در آن موقع منطق تحول انقلابی نمی‌توانست سرشار از تضادهای بسیار بغرنج اجتماعی نباشد. این منطق به طور مستقیم و روشن بر توده‌ها کشف نشده بود و می‌بایست به وسیله‌ی رهبران دریافته شود. در آن موقع می‌بایست همه چیز را با اعتماد به آن چه به دست آمده است و با اعتماد به رهبران ساخت. ما از امر انقلاب به عنوان نمایشی از عظمت یاد کردیم. و این درست است. ما اشخاصی را نیز که این انقلاب را انجام داده‌اند، همین طور ارزیابی می‌کنیم. اما تقدیس گذشته مسلماً به تقدیس زمان حال می‌انجامد. استالین کاملاً متوجه‌ی این نکته بود و مانند همیشه با لحنی قاطع و صریح از آن یاد می‌کرد.

" استالین پرچم است "

قدرتی که از طرف حزب و خلق به استالین تسلیم شد فقط در اثر شناسائی خصال او به عنوان متفکر بزرگ و انقلابی بزرگ بود، در اثر اعتماد همگانی به وی بود، زیرا که او در همه حال و حتی در زیر ضربات " راست روان "، " چپ روان " و همه‌ی اپورتونیست‌ها مصممانه در راه لنین باقی ماند. امروز از " کیش شخصیت " استالین، از " نقض دموکراسی "، از " نادیده گرفتن اراده‌ی حزب و خلق " سخن گفتن، بزرگ‌ترین توهین به مقدس‌ترین احساسات هم‌وطنان ما است، و این توهین را فقط کسانی ممکن است روا دارند که در طی

نخستین راه پیمائی به سوی سوسیالیسم با ما نبوده‌اند و یا کسانی که ضربات سنگینی از دیکتاتوری پرولتاریا خورده‌اند و آن ضربات را فراموش نمی‌کنند. در این جا ما از "تعقیباتی" که به وسیله‌ی استالین صورت گرفته است سخن خواهیم گفت. آقایان اپورتونیست‌ها که می‌کوشند پایه‌ی اجتماعی این تعقیبات را بپوشانند، استالین را آن چنان مردی نشان می‌دهند که چون از پیدا شدن رقیب می‌ترسید هر شخصی را که با فکر تشخیص می‌دهد، دستگیر و اعدام می‌کند.

بدون تردید این ادعا حتی در مورد محافظی نیز که از همه به استالین نزدیک تر بودند بی پایه است، وگرنه اعضاء دار و دسته‌ی اپورتونیست‌ها باید مثلاً بپذیرند که فقط در سایه‌ی آن که از لحاظ شعور لایق هیچ توجهی نبودمانند در دوران استالین زنده مانده‌اند. به کلی بی معنی است که "تعقیبات" مسئولان درجات پائین را که طبیعتاً استالین آنها را هرگز شخصاً نمی‌شناخت به این شیوه توضیح داد.

در نظر کلیه‌ی کسانی که اصل "عدم مقاومت در مقابل شر" را توصیه نمی‌کنند قابل درک است که حمله‌ی جسمانی با دفاع جسمانی پاسخ داده شود. اما آن گاه که سر و کار ما با سیاست است که در آن جا نتایج مستقیم این و یا آن عمل سیاسی محتملاً پس از ده سال به ظهور می‌رسد، قضیه بغرنج تر می‌گردد. آیا لازم بود که در اتحاد شوروی به بهای کوشش‌ها و محرومیت‌های بی پایان به ساختمان صنایع مبادرت شود؟

آیا استالین حق داشت موقعی که می‌گفت: «یا ما این کار را خواهیم کرد یا ما را خورد خواهند کرد»؟

به عقیده‌ی ما بهترین جواب به این سؤال به وسیله‌ی سربازانی داده شد که در جنگ میهنی اتحاد شوروی اسلحه‌ی ساخت صنایع استالینی را در دست داشتند. و درست بر علیه صنعتی کردن کشور بود که منشویک‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی برخاسته بودند. آنها فریاد می‌کشیدند که کشاورزی فدای صنعت شده است، و بالنتیجه می‌خواستند که دهقانان روس به زیر رقیبت فاشیسم در آیند. استالین توده‌ی اصلی ایدئولوگ‌های بورژوا را "تعقیب می‌کرد" که چهره عوض می‌کردند و در برابر بلشویک‌ها نقاب به رخساره می‌زدند. در این جاست ماهیت "محاکمات مشهور مسکو". استالین روسیه را از دست "ستون پنجم" نجات داد.

برای درک توجهی که استالین در اقدامات خود به مسئله‌ی تحول فاشیسم معطف می‌داشت باید به این نکته توجه کنیم که فاشیسم به منزله‌ی یک جنبش اجتماعی عبارت بود از واکنش مستقیم بورژوازی اروپا در برابر انقلاب اکتبر.

کوشش‌هایی که رهبران اپورتونیست حزب کمونیست شوروی به کار می‌بردند تا منشویک‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی خائن را آرایش دهند، واقعیت ارتباط آنان را با فاشیست‌های آلمان منکر شوند، برانگیزنده‌ی تنفر و انزجار است. اپورتونیست‌ها از ترتسکی نام نمی‌برند زیرا که او زیاده از اندازه به عنوان یکی از " فوهرر " های احتمالی روسیه معروف شده بود. ولی در دوره‌ی خروشچف مذاکراتی پنهانی به منظور " تیرئه " بوخارین مصرانه تعقیب میشد.

ارزش اعاده‌ی حیثیتی که از طرف اپورتونیست‌ها به عمل می‌آید از روی یک مثال خیلی روشن دیگر معلوم میشود. اینک توخاچوسکی، این شارلاتان تمام عیار سیاسی، را که ترتسکی و بوخارین وی را از " قماش ناپلئون " می‌شمردند " اعاده‌ی حیثیت " کرده‌اند. می‌گویند که ادارات اطلاعات آلمان اسناد مجعولی درباره‌ی توخاچوسکی به بِنش داد و وی آنها را به استالین تسلیم کرد. ولی چرا نمی‌گویند که توخاچوسکی نه بر اسناد به دست آمده از جاسوسی، بلکه به علت شرکت وی در توطئه‌ی تروتسکی - بوخارین محاکمه شد که گروهی از شخصیت‌های نظامی عالی رتبه‌ی شوروی و در رأس آنها توخاچوسکی، نیروی ضربتی آن بودند و می‌خواستند حکومت استالین را با زور اسلحه سرنگون سازند؟

در آخرین محاکمه‌ی مسکو نمایندگان ادارات جاسوسی آلمان نبودند که به تفصیل از این قضیه سخن گفتند بلکه خود بوخارین بود. اینک عین سخنان او:

« از آن جا که صحبت بر سر کودتای نظامی است، خود منطق امور اقتضا دارد که وزن مخصوص گروه نظامی توطئه گران فوق العاده زیاد باشد بالنتیجه ممکن است خطر بنایار تیسیم به وجود آید و بنایار تیسیم‌ها - از آن جمله به نظر من توخاچوسکی - قبل از همه با متحدان خود، یا به اصطلاح الهام گران خود، به شیوه‌ی ناپلئون تصفیه حساب خواهند کرد . »

و غیره! چرا اپورتونیست‌ها که توخاچوسکی را اعاده‌ی حیثیت می‌کنند این واقعیات را ارائه نمی‌دهند؟ برخی از اشخاص که تمایلات ضد فاشیستی داشتند در مطبوعات خارجی با نگرانی و تعجب نوشتند که توخاچوسکی در طی مسافرت‌های خودش در برلن و سایر پایتخت‌های اروپا، نیروی ارتش ما را از اعتبار می‌اندازد و ارتش فاشیست را به عرش میبرد و این امر به هیچ وجه از رئیس ستاد ارتش سرخ قابل قبول نیست. چرا اپورتونیست‌ها که این همه درباره‌ی عشق خویش به عدالت سر و صدا می‌کنند به خاطر نمی‌آورند که

۴ - ادوارد بنش از ۱۹۳۵ تا ۱۹۳۸ و سپس از ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۸ رئیس جمهور چکوسلواکی بود.

محاكمات مسكو قبل از همه بر تروتسكي كه در خارجه بود، ضربه زد و اعدام توخاچوسكي و هم دستانش روحیهی " یهودای انقلاب روسیه " را به طور قطع در هم شكست.

پس می توانیم از گفتار بالا نتیجه بگیریم كه تعقیباتی كه از جانب دیکتاتوری پرولتاریا، دیکتاتوری استالینی صورت گرفت تا سال ۱۹۳۴ متوجهی اپورتونیست‌های خرده بورژوازی بود كه بر علیه ساختمان سوسیالیسم در کشور ما، بر علیه كلكتیویزاسیون و بر علیه صنعتی كردن به تبلیغ می پرداختند. آیا نظریه‌ی لنینی اجازه میداد و لازم می شمرد كه به چنین تعقیباتی دست زده شود؟ اینك نظریه‌ی لنینی:

« بگذار مارتف‌ها، چرنف‌ها، خرده بورژواها و بی حزب‌های نظیر آنها بر سینه بكوبند و فریاد بکشند: " خداوندا ببین كه من شبیه آنها نیستم و ترور را قبول نداشته و ندارم. " این نابخردان " ترور را قبول ندارند " زیرا كه در امر فریب دادن كارگران و دهقانان نقش چاكران گارد سفید را بر عهده گرفته‌اند.

سوسیالیست‌های انقلابی و منشویك‌ها " ترور را قبول ندارند " زیرا كه نقش آنها عبارت از این است كه توده‌ها را در زیر پرچم " سوسیالیسم " به زیر ترور گارد سفید در آورند. شاهد این امر واقعه‌ی كرنسكي و كرنیلف در روسیه، واقعه‌ی كلچاك در سیبری، منشویسم در گرجستان. شاهد این امر " قهرمانان " انترناسیونال دوم و انترناسیونال " دو و نیم " در فنلاند، در مجارستان، در اتریش، در آلمان، در ایتالیا، در انگلستان و غیره. بگذار چاكران ترور گارد سفید از انكار هر گونه ترور به خود ببالند. ما حقیقت را كه تلخ است ولی تردید بر دار نیست خواهیم گفت: در کشورهایی كه بحرانی فوق العاده، تلاشی روابط كهن، تشدید مبارزه‌ی طبقاتی را پس از جنگ امپریالیستی سال‌های ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ طی می كنند (و همه‌ی کشورهای جهان چنین اند) بر خلاف آن چه ریاكاران و سخن بازان میگویند هیچ كاری بدون ترور از پیش نمیرود. یا ترور گارد سفید، ترور بورژوائی از نوع آمریکائی، انگلیسی (ایرلند)، ایتالیائی (فاشیست)، آلمانی، مجاری و غیره و یا ترور سرخ، ترور پرولتاریائی. هیچ راه بینابینی وجود ندارد، راه " سوم " وجود ندارد و نمی تواند وجود داشته باشد (در باره‌ی مالیات جنسی) .»

اپورتونیست‌ها خواهند گفت كه در زمان لنین تعقیبات كم تر بود. این درست است اما در روزگار لنین هنوز تصادم بین نیروهای پرولتری و ضد انقلابی کشور به مرحله‌ی نهائی نرسیده بود. نبرد حقیقی با ایدئولوگ‌های خرده بورژوا و بعدها بر سر كلكتیویزاسیون در گرفت. و در این نبرد بود كه آنها به

دست بلشویک‌ها، به رهبری استالین کوبیده شدند. و این کار از آن جهت میسر شد که دهقانان روس انقلابی تر از ایدئولوگ‌های خود از آب به در آمدند، این نکته‌ی بسیار مهمی است و از این جهت ما توجه خاصی به آن معطوف خواهیم داشت. در واقع توده‌های دهقانان روسیه شوروی که از سه انقلاب گذشته‌اند، که در اثر اعمال بلشویک‌ها با اعتماد به آنها بار آمده‌اند، در آستانه‌ی کلکتیویزاسیون حس کردند که گرایش قشر بندی در ده آغاز شده است. و اگر چه کولاک‌های^۵ روس هنوز اهمیت خاصی نیافته بودند (و این امر امروز به اپورتونیست‌ها بهانه می‌دهد که نظریات بیهوده‌ای بدهند و بگویند که گویا نمیشده است هیچ کس را در کشور ما کولاک نامید) ناجوری این نطفه‌های بورژوازی با قدرت شوروی کاملاً به دهقانان روس نشان داد که اگر تکامل ده بر اساس مالکیت خصوصی صورت گیرد، چه آینده‌ای در انتظار آنها است. به این علت بود که اگر چه کلکتیویزاسیون، در اثر احتیاج، سریع تر از آن انجام گرفت که در شرایط مساعد انجام می‌گیرد، اگر چه بعضی از کارمندان عجول شوروی مهلت‌های کلکتیویزاسیون را کوتاه کردند، و رهنمودهای حزب را زیر پا گذاشتند، اگر چه حالات خاصی پیش آمد که بر علیه کلکتیویزاسیون عمل شد، دهقانان روس علی‌العموم وارد کلخوز شدند و در برابر کلکتیویزاسیون به ندای منشویک‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی که آنها را به قیام دعوت می کردند، پاسخ نگفتند. دهقانان در عمل به دنبال زندگی، به دنبال انقلاب می رفتند. ایدئولوگ‌های درس خوانده‌ی دهقانان نمی توانستند به این راه بروند زیرا که آنها مظهر امکانات تئوریک وجدان دهقانان بودند، مظهر " ضعف‌های " دهقانان بودند. از این جهت بر انداختن آنها به سود پرولتاریا و به سود دهقانان صورت گرفت.

اپورتونیست‌ها خواهند گفت: بسیار خوب. اگر چه ما می کوشیم بوخارین را تبرئه کنیم، اگر چه ما می‌خواهیم بنای یاد بود توخاچوسکی را بر پاکنیم، از استالین و از تعقیبات او تا سال ۱۹۳۴ زیاد انتقاد نخواهیم کرد. ولی چه گونه میتوان تعقیبات سال ۱۹۳۷ را توجیه کرد؟ لنین هیچ چیزی که توجیه کننده‌ی این تعقیبات باشد نگفته است.

۵ - کولاک - کولاک در زبان روسی به دهقانان ثروت مندی گفته میشود که از بورژوازی ده به شمار می آمدند و از استثمار کارگران کشاورزی، دهقانان تهی دست و میانه حال زندگی میکردند. لنین درباره‌ی این طبقه میگوید: « این خون خوارها به حساب احتیاجات مردم در موقع جنگ متمول شده و به وسیله‌ی بالا ترین قیمت غله و خواربار دیگر، هزارها و صدها هزار پول انباشته‌اند. این عنکبوت‌ها به حساب دهقانانی که در نتیجه‌ی جنگ ورشکست شده‌اند و به حساب کارگران گرسنه، فریه شده‌اند.» دولت شوروی نخست سیاست محدود ساختن کولاک‌ها را در پیش گرفت و سپس در سال‌های ۱۹۲۹ - ۱۹۳۰ این طبقه را از میان برداشت.

اپورتونیست‌ها بیهوده شادی می‌کنند که این بار با لنین رو به رو نیستند. لنین ای بار هم آنها را خورد خواهد کرد.

برای آن که به "تعقیبات" ۱۹۳۷ ارزیابی طبقاتی داده شود کافی است که این سؤال را مطرح کنیم: کدام است طبقه‌ای که از این تعقیبات صدمه خورده است؟ پرولتاریا؟ نه. بعضی از اشخاصی که از پرولتاریا برخاسته بودند و مشاغل عالی‌های داشتند، دستگیر شدند. ولی خود طبقه‌ی پرولتاریا از هر لطمه‌ای بر کنار ماند. برعکس از آن جا که این تعقیبات تا حدود زیادی با مسئله‌ی منشاء اجتماعی ارتباط داشت، منشاء و موضع پرولتری بهترین تضمین در برابر تعقیبات به شمار می‌آید. از این جهت بسیاری از کسانی که از قشرهای بالائی روسیه تزاری برخاسته بودند در این دوره برای کار به کارخانه‌ها روی می‌آوردند و این امر پیوسته باعث نجات آنها میشد.

آیا میتوان گفت که در سال ۱۹۳۷ دهقانان صدمه دیدند؟ این را هم نمیتوان گفت. اگر این یا آن دهقان خاطره‌ی دردناکی دارد مربوط به سال ۱۹۲۹ است که وی را نیز کولاک به شمار آورده بودند.

آیا دستگیری‌هایی که به عمل آمد به طور کلی جهت طبقاتی نداشت و مبین منافع طبقاتی نبود؟ همین نظریه است که اپورتونیست‌ها می‌خواهند به پیش بکشند و به همین علت است که استالین را به بیماری روانی منتسب می‌سازند تا بتوانند تعقیبات او را از این راه توضیح دهند. ولی واضح است که چنین نظریه‌ای حاکی از سخافت عقل صاحبان آن است.

"تعقیبات" ۱۹۳۷ از لحاظ اجتماعی کاملاً جهت معین داشت: این تعقیبات توجیه میشد بر علیه دستگاه بوروکراتیک موجود، بر علیه بقایای طبقات استثمارگر و بخشی از روشن فکران. پس روشن است که چرا این قشرها با چنان سببعیتی بر "کیش شخصیت" حمله ور شدند و چرا توده‌های زحمت کش کشور ما چنان علاقه‌ای به خاطره‌ی استالین نشان می‌دهند که موجب اعجاب اپورتونیست‌ها است. آقایان اپورتونیست‌ها از "طبیعت بنده وار ما" صحبت می‌دارند و می‌گویند که خلق ما "به تزارها احتیاج دارد"، و ترهات دیگر. اما هم چنان که می‌بینیم مسئله خیلی ساده است. مسئله بر سر غریزه‌ی طبقاتی خلق است. خلق سابقاً هم فکر میکرد که "بوروکرات‌ها" و بوروکرات‌های قدیم" باید از میان برداشته شوند. حالا نیز همین طور فکر میکنند. استالین همان طور که میدانیم این کار را به خوبی انجام داد. از این جهت خلق حس میکند که استالین "از اوست"، استالین نماینده‌ی خلق است.

آیا تعقیبات مذکور واقعاً ضروری بود؟ اپورتونیست‌ها وضعیت داخلی کشور را در مد نظر قرار میدهند و می‌گویند نه. آنان در برابر این واقعیت که

فاشیسم در باختر مانند ابر تیره‌ی پُر تهدیدی بلا می آمد و صریحاً اظهار میداشت که هدفش اتحاد شوروی است، دیده فرو می بندند.

اپورتونیست‌ها که همه‌ی سیلی‌هائی را که از استالین خورده‌اند به خوبی به یاد دارند وقتی که پای تاریخ به میان می آید دُچار نسیان میشوند و فراموش میکنند که به ویژه در ۱۹۳۶ - ۱۹۳۷ خطر جنگ افزایش یافته بود. آیا در آستانه‌ی جنگ، در آستانه‌ی جنگی که امپریالیست‌ها می خواستند اتحاد شوروی با آلمان هیتلری در گیر شود، لازم بود که بار دیگر پشت جبهه را از کلیه‌ی عناصر مردّد و خطرناک پاک کرد؟ این جواب را و لاسف‌ها در روسیه و بندرها^۶ در اوکراین، " مجازات گران " در کریمه، که در سال ۱۹۳۷ تیرباران نشدند، داده‌اند!

آیا باید به اپورتونیست‌ها باور داشت که می گویند در ۱۹۳۷ کسانی تیرباران شدند که نمی بایست تیرباران شوند؟ اپورتونیست‌ها طبق اعتراف خودشان خیلی متأثرند که " بهترین بخش " دستگاه حزب و دولت از بین بُرده شد. برای این که موضوع روشن گردد به لنین مراجعه کنیم.

لنین در مقاله‌ی " پنج ساله‌ی انقلاب روس " سؤال می دهد: " چرا ما مرتکب غلط کاری میشویم؟ " و جواب میدهد:

« این مسئله قابل درک است. نخست این که ما کشوری عقب مانده هستیم. دوم این که آموزش در کشور ما به حداقل است. سوم این که ما از جایی کمک نمی گیریم. از طرف هیچ کشور متمدنی به ما کمک نمی شود. بلکه برعکس همه‌ی آنها بر ضد ما هستند. چهارم این که ما به علت دستگاه دولتی خویش مرتکب غلط کاری میشویم. ما وارث یک دستگاه کهنه‌ی دولتی هستیم و این باعث مصیبت ما است. دستگاه دولتی غالباً به ضرر ما کار می کند. در ۱۹۱۷ این طور شد: پس از آن که ما قدرت را در دست گرفتیم، دستگاه دولتی به خراب کاری بر علیه ما پرداخت. ما سخت ترسیدیم و به آنها گفتیم: " خواهش می کنیم دوباره نزد ما برگردید " و آن وقت همه باز گشتند و این مصیبتی برای ما بود.»

اما اشکال در آن بود که مسئله به مبارزه با بقایا و سنت‌های دستگاه کهنه ختم نمی شد این سنت فقط " رایحه‌ای " به بوروکراسی جدید می بخشید که در کانون جدیدی رشد و نمو می یافت. بوروکراسی به صورت مانعی در راه انقلاب در آمد، به صورت دشمنی خطرناک که دستگیر نمی شد.

۶ - و لاسف، بندر دو خائن روسی و اوکرائینی بودند که در اراضی اشغالی فاشیست‌ها در شوروی با آنها همکاری و به میهن سوسیالیستی خود خیانت کردند. " مجازات گران " کریمه نیز گروهی از همین گونه دشمنیان بودند.

تعداد بوروکرات‌هایی از نوع بوروکرات‌های سرمایه داری را نباید به اشخاصی که مستقیماً از طبقات کهن، از دستگاه کهنه منشاء گرفته‌اند محدود دانست. شرایط چنان بود که کمونیست‌هایی که نمی‌توانستند خود را در چنین وضع اجتماعی پیچیده‌ای حفظ کنند نیز در خطر لغزیدن به سوی بوروکراتیسم بودند. به نظر میرسد که دستور لنین درباره‌ی چگونگی رفتار با بوروکرات‌ها بیشتر مربوط به کمونیست‌های مسخ شده است. پس به این طریق به این سؤال که: آیا استالین حق داشت در تمام دوران فعالیت خویش و به ویژه در آستانه‌ی جنگ به تصفیه‌ی دستگاه دست بزند، چنین جواب می‌دهیم: به طوری که دیده میشود مخالفت با سیاست او فقط می‌تواند جنبه‌ی فرعی داشته باشد. ممکن است با صحت تصمیمات خاصی مخالف بود. ولی مسئله در این جاست که اپورتونیست‌ها می‌کوشند استالین را علی‌الاصول نفی کنند. آنان کلیه‌ی کسانی را که روزی از دست استالین رنج دیده‌اند اعاده‌ی حیثیت کردند. باندهای ضد انقلابی که در لشگرکشی‌های کيفری ۱۹۰۵ شرکت داشتند، منحطانی که پول خلق را می‌زدیدند، پلیس‌های آلمان همگی نشان شهید در پیشانی زدند. به معنای حقیقی و مجازی، با "مارکسیست کبیر، خروشچف" رو بوسی کردند. اپورتونیست‌های معاصر آزادی آنها را هم چنان هنر خویش می‌شمارند. آیا جای تعجب نیست که مورخان بدون اجازه‌ی شخص خروشچف نمی‌توانستند به بایگانی وزارت کشور دست یابند؟ این "هوادر کبیر عدالت" می‌ترسید اسنادی که وی مجعول خوانده بود به روی میز گذاشته شود. جانشینانش همین وظیفه‌ی شوم را بر عهده گرفتند و می‌کوشند تا برای اتهامات باز هم شنیع‌تری که از خروشچف بر استالین وارد شد ولی خروشچف در اثبات آنها در مانده بود، دلیل بتراشند.

به هر حال آیا تعقیباتی صورت گرفته که به حق نباشد؟ به نظر ما ممکن است چنین تعقیباتی صورت گرفته باشد. ولی گناهِش بر گردن کیست؟ مسئولیت آن در درجه‌ی اول بر گردن بوروکراسی است. ممکن است که بعضی از حوادث ۱۹۳۷ تحت تأثیر این واقعیت صورت گرفته باشد که دستگاه بوروکراسی زده‌ی آن زمان، مبارزه بر علیه بوروکراتیسم و بر علیه تمایلات خرده بورژوازی را نیز به شیوه‌ی بوروکراتیک انجام میداده و خرده بورژوازی، خودش را با گزارش‌ها و افشاء گری‌های خودش به سوی هلاک میبرد. آقایان روشن فکران دست به افشاء گری میزدند، اتهام میزدند، حساب تصفیه می‌کردند، گواهی‌های دروغ میداند که مسلماً گاهی بر علیه انسان‌های شریف و صدیق بود. و اینک همین عنکبوتان‌اند که برای "همومانیسم پا مال شده" لباس عزا می‌پوشند و بر شبح انسان کبیری تف می‌کنند.

روش استالین در برابر زیاده روی‌هایی که در آن موقع روی میداد به خصوص در این واقعیت دیده میشود که وی کمیسر داخله‌ی خویش، پژوف را اعدام کرد فقط به علت آن که در دوران تصفیه‌ها بوروکراتیسم به خرج داده بود. باید این نکته را فهمید که استالین جز این دستگاه بوروکراتیک، دستگاه دیگری نداشت و عملاً جز با مقیاس این دستگاه نمی توانست دست به کاری بزند.

ولی کی جرأت دارد دیکتاتوری پرولتاریا را متهم بدان سازد که بی گناهان را قربانی کرده است؟ چهل قرن تاریخ بشری که شناخته‌ی ماست نشان میدهد که چه گونه ستم کاران ستم کشان را غارت می کردند، شکنجه میدادند و هتک ناموس میکردند.

ستم کاران در طی چهل قرن کوشیدند وجدان ستم کشان را در ظلمت فرو برند، به این طریق که آنها را از تکامل بدوی، از اعتیاد بدوی به فعالیت اجتماعی محروم ساختند. و اینک که بالاخره ستم دیده گان قدرت را به دست گرفته‌اند، اینک که ستم دیده گان در دشوارترین شرایط محاصره‌ی اقتصادی، بدون منابع مادی ضروری، در معرض تهدید جنگی مخرب، به ساختن جامعه‌ی خویش پرداخته‌اند از آنها خواسته میشود که این کار را بدون اشتباه و با دستکش‌های سفید انجام دهند. چنین توقعی فقط می تواند به خاطر ستم کاران، به خاطر بورژوازی که پس از شکست ناگهانی خویش " مبارز راه هومانیسم و پاکی اخلاق " شده است خطور کند. اگر حکومت شوروی در برابر برخی از فرزندان شایسته‌ی خویش مقصر باشد، شما آقایان نباید خودتان را با آنها در آمیزید. این فرزندان شایسته در هر لحظه حاضر بودند جان خود را برای حکومت شوروی نثار کنند، و اگر می توانستند امروز سخنان شما را بشنوند بی گمان کار شما به جای باریک می کشید!

اگر بخواهیم تعریف کلی بدست بدهیم، استالینیسم عبارت است از خصلت اعمال دیکتاتوری پرولتاریا، مجموعه‌ی اقداماتی که دیکتاتوری پرولتاریا در شرایط کشور دهقانان خرده پا برای ساختمان پایه‌های سوسیالیسم به کار می برد. پرولتاریا که بر زمینه‌ی اقتصادی دشمنانه‌ای قرار دارد، زمینه‌ای که سرمایه داری را پیوسته و به مقیاس روز افزون به وجود می آورد، نمیتواند دیکتاتوری خویش را با کلیه‌ی وسائل و به هر قیمت به موقع عمل نگذارد. این مبارزه‌ی پرولتاریا بر ضد خصلت بورژوائی در روسیه، مبارزه‌ای که برای نخستین بار در گیر میشد، می بایست خصلتی بسیار خشن داشته باشد و با برخی اشتباهات توأم گردد. شکی نیست که تجربه‌ی دردناک مذکور عمل طبقه‌ی کارگر را در سایر کشورها در چنین شرایطی بسیار آسان تر و عقلانی تر خواهد ساخت. این تجربه هم چنین کمکی خواهد بود به این که از پیش آمد وضعی که اینک در اتحاد شوروی به وجود آمده است، اجتناب شود. در حقیقت در اثر رشد

بوروکراتیسم، بین مرکز انقلابی و خلق به تدریج یک قشر بوروکراتیک به وجود آمد که آنها را از هم جدا ساخت و مانع شد که با وحدت کامل عمل کنند. استالین که دستگاه دولت را ایجاد و تحکیم میکرد و به این طریق از لحاظ تاریخی کار بسیار مهمی انجام میداد، استالین که کامیابی‌های اقتصادی ما را در راه ساختمان پایه‌های سوسیالیسم تأمین نمود، بر زمینه‌ی این دستگاه بوروکراتیک قرار داشت، به کمک همین دستگاه با آن مبارزه می‌کرد و به این علت است که نمی‌توانست به طور قطع بر آن پیروز گردد. او با آن که سرهائی را که بر روی آن می‌روئید بی‌رحمانه میزد شاهد رشد این بوروکراسی بود. استالین که خواهان پاکیزگی انقلابی بود به هر کس که در اطرافش بود اعتماد نمی‌کرد (و مشکل است که بگوئیم حق نداشت. فقط مولوتوف ثابت کرد که هم رزم شایسته‌ی وی بوده است). در حقیقت شخصیت استالین شخصیتی قهرمانی و مقدس است. استالین مانند سرمشقی برای انقلابیون، مانند خطاری به انسان‌های مرده، مانند مظهر ترور دشمنان، در تاریخ سر بر افراشته است.

۳ - سلطه‌ی بوروکراسی

مرگ استالین دست بوروکراسی را باز کرد. بخشی از بوروکراسی - کوچک ترین بخش آن - ، که وفاداری به دولت سوسیالیستی را حفظ کرده بود و یگانه وظیفه‌ی خویش را خدمت به آن می دانست به دنبال مشی استالین رفت. بخش بزرگی از این بوروکراسی که از مدت‌ها پیش فقط به خاطر خود روزگار می گذرانید امکان یافت که خود را به طور کلی از نظارت پرولتاریائی، از رهبری عالی کمونیستی، که می خواست بر کوشش خود خواهانه‌ی بوروکراسی ضربه زند و بالاخره او را به تدریج به وسیع ترین شکلی از قدرت توده‌ای دور سازد، برهاند. ولی آیا در کشور ما بوروکراسی می توانست سلطه‌ی خویش را صریحاً اعلام دارد بدون آن که دچار واکنش بی درنگ گردد؟ بدیهی است که نمی توانست. بوروکراسی برای آن که در شرایط دولت شوروی مستقر گردد می بایست تأکید کند که طرف دار مشی صحیح است، نه فقط به آرمان‌های انقلابی وفادار است بلکه بیش از استالین وفادار است. می بایست آزادی خویش را از سلطه‌ی استالینی به منزله‌ی آزادی خلق از این سلطه جا بزند. بدیهی است که عملی ساختن چنین مانوری به آسانی غیر ممکن بود. به ویژه که طبقه‌ی کارگر شوروی از روز نخست کلیه‌ی جعلیات اپورتونیست‌ها را رد کرد و نسبت به آنها روشی کاملاً ناسازگار در پیش گرفت. به ویژه که بخشی از رهبری حزب و دولت (مولوتف، مالنکف و غیره) که به دیکتاتوری پرولتاریا وفادار بود، کوشید که آشکارا با بوروکراسی مبارزه کند.

بوروکراسی که خودش تجسم مادی عیوبی بود که ممکن است از آن حاصل شود آن چه در قوه داشت به کار برد تا این عیوب را به استالین نسبت دهد و توجه زحمت کشان را از او برگرداند. اما اگر استالین در همه چیز مقصر است، لازم بود که از شیوه‌های " کیش شخصیت " مصممانه اعراض شود. منطق چنین حکم میکرد. ولی بوروکرات‌ها به هیچ وجه حاضر نیستند عادات خویش را، خشونت بی مانند خویش را تغییر دهند. و به همین علت است که آنان در حالی که شیوه‌های " کیش شخصیت " را در تئوری از بین می برند در عمل هر گونه کوشش عملی را در زمینه‌ی " دموکراتیزه کردن " و محدود ساختن قدرت خودشان با خشم فوق العاده و با تحقیر روبرو میسازند زیرا که شیوه‌های " کیش شخصیت " شیوه‌های استالین نیست بلکه، برعکس، شیوه‌های خود بوروکراسی است که در زمان استالین نیز واقعیت جامعه‌ی شوروی را مسموم

میساخت و پس از استالین به خفه کردن و تعذیب هر چیز زنده، هر چیز فعال و هر چیز واقعاً شوروی مشغول است.

در واقع " کیش شخصیت " که ما از آن صحبت می کنیم، تکرار ساده‌ی (و تکرار به عالی ترین درجه) کیش بوروکراسی است که هر نماینده‌ی آن در دفتر خودش " شخصیتی " بود. اپورتونیست‌ها " کیش شخصیت " را علت بوروکراسی جلوه می دهند و حال آن که " کیش شخصیت " معلول بوروکراسی است. بوروکرات‌ها بودند که عشق خلق نسبت به استالین را پای مال ساختند به این طریق که آن را به صورت تشریفات مکانیکی در آوردند و در این کار بدون حساب‌های خود خواهانه عمل نکردند زیرا که این امر به آنها امکان میداد که بخواهند نسبت به خود آنها نیز چنین روشی در پیش گرفته شود. بوروکرات‌ها که در نظر مردم استالین را به آسمان می بردند در محافل خودمانی خویش دندان غروچه می رفتند و از او به تنفر یاد میکردند. آنان از استالین تنفر داشتند زیرا که وی ستون مرکزی دولت سوسیالیستی بود و قدرت و صلابت خود را از خلق می گرفت. ولی بوروکرات‌ها اجزاء پوسیده‌ی دولت بودند. تعجبی ندارد اگر بوروکرات‌ها می کوشند به ادعاهای خود بر علیه استالین شکل هومانستی و دموکراتیک بدهند. بوروکرات‌ها در واقع در زیر نقاب انتقاد از استالین کینه‌ی خویش را نسبت به دیکتاتوری پرولتاریا که در اثر وجود استالین مجبور به خدمت آن بودند، بیرون می ریزند.

آیا می توان غصب قدرت از طرف بوروکراسی و مبارزه با آن را مظهري از مبارزه‌ی طبقاتی دانست؟ چنان که میدانیم اپورتونیست‌ها به طور کلی مبارزه‌ی طبقاتی را در اتحاد شوروی نفی میکنند. و این قابل درک است. زیرا که صحبت از مبارزه‌ی طبقاتی که اپورتونیست‌ها نقش ضد خلق را در آن بر عهده دارند به سود آنان نیست و برای ایشان خطرناک است. این مسئله شایسته‌ی آن است که مورد تحلیل دقیق و همه جانبه قرار گیرد.

سیاست طبقاتی بورژوائی بوروکراسی شوروی در این واقعیت به روشنی تظاهر می کند که نخستین گام وی عبارت بود از بر انداختن رسمی دیکتاتوری پرولتاریا. البته این کار به این بهانه صورت گرفت که گویا دیکتاتوری پرولتاریا دیگر در شوروی ضرورت ندارد. و این بهانه در شرایطی آورده میشود که نیمی از بشریت هنوز در زیر یوغ سرمایه داری به سر میبرد و بالنتیجه در داخل خود شوروی ممکن نیست نتایج تصادمات طبقاتی جهانی و نفوذ بورژوازی به ظهور نرسد. بوروکراسی در برابر دیکتاتوری پرولتاریا و حزب پرولتاریا " دولت تمام خلق " و " حزب تمام خلق " را آورده است. ولی وقتی که اپورتونیست‌ها از " دولت تمام خلق " و " حزب تمام خلق " سخن می گویند فقط این نکته را تأیید میکنند که این دولت و این حزب به وسیله‌ی " رهبرانی "

یعنی بوروکرات‌های اداره میشود که نماینده‌ی هیچ طبقه‌ی زحمت کشی نیستند، نماینده‌ی هیچ کس نیستند مگر خودشان.

به بوروکرات‌های شوروی بنگرید و به بینید آیا ممکن است در کشور ما در مورد مسئولین امور، انتخاب، نه تجدید انتخاب از بالا (به شیوه‌ی بوروکراتیک) بلکه از پائین (به شیوه‌ی دموکراتیک) ، صورت گیرد؟ بالنتیجه بوروکرات‌ها بر سراسر زندگی پرآتیک کشور مسلط اند. خلق اگر هم بخواهد، نمی تواند آنها را بر کنار گرداند. و حال آن که بوروکراسی میتواند هر کارمند دستگاه حزب و دولت را که خیلی شرافتمند و فدائی منافع خلق باشد از سر واکند. به حقوق بوروکرات‌ها، به اتومبیل‌های آنها، به ویلاهای آنها بنگرید. هم این که به اینها لطمه‌ای وارد می آید بوروکرات‌ها جنجال تحقیرانگیزی سر میدهند و از " مبتذل شدن مارکسیسم "، از " عدول از اصل دینفعی مادی " و از " استالینیسم " سخن میگویند. امروز این واقعیت است که بوروکرات‌ها در اتحاد شوروی از صورت خدمت گزاران دولت به صورت خداوندگاران وی در آمده‌اند.

مگر رهبری اپورتونیست اتحاد شوروی و بوروکراسی شوروی نیست که برنامه‌ی ساختمان کمونیسم را اعلام داشته و می کوشد این کمونیسم را بسازد؟ راز چنین کوششی بی درنگ آشکار میگردد اگر به یاد آوریم که اینان با عنوان کردن کمونیستی که ساخته نشده است، دیکتاتوری پرولتاریا را لغو کردند. اما برای آن که بدانیم این برنامه و این ساختمان کمونیسم در عمل و نه در حرف چه معنی میدهد کافی است که کمی از نزدیک تر به آن بنگریم. در هنگام مطالعه‌ی این برنامه‌ی اپورتونیست نمی توان از تعجب خود داری کرد که برنامه‌ی مذکور به کلی خالی از معنی است و سخن پردازی بی مایه‌ای است. در آن جا از ساختمان باغ‌ها، شیرخوارگاه‌ها، پارک‌ها و استخرها سخن میرود. در آن جا از اعتلاء دموکراسی صحبت میشود. اما سند نامبرده به هیچ وجه تحلیلی از واقعیت که مبداء کلیه‌ی این ساختمان‌ها است به دست نمی دهد و از این جهت درباره‌ی راهی که باید در پیش گرفت هیچ حرفی نمی زند. میتوان تصور کرد که اپورتونیست‌ها از این اظهارات ما چقدر آشفته میشوند.

بوروکراسی، عوام فریبی اجتماعی را حصار خویش ساخته است. ولی خلق به غریزه‌ی خود حقیقت امور را تشخیص می دهد و میگوید که بوروکرات‌ها مدت‌هاست که در کمونیسم به سر میبرند!

اپورتونیست‌ها از چنین دست مانند تسخیر فضا، توسعه‌ی انرژی و غیره لاف می زنند. آیا همه‌ی اینها از خدمات آنها است؟ آیا اینها ثمرات تخمی نیست که استالین کاشت؟ آیا اینها نتایج اعتلاء جنبش گذشته‌ی ما نیست؟ آسان است که

انسان از دست آوردها به خود ببالد. ولی خوبست اپورتونیست‌ها از آن ابتکارات خویش سخن بگویند که به سرانجام شرم آوری نینجامیده باشد.

وقتی که امروز به زندگی روزانه‌ی خویش می‌نگریم آیا در این مطلب شکی باقی می‌ماند که بوروکراسی به انحطاط کامل رسیده و کلیه‌ی شکل‌های زندگی اجتماعی و وجدان اجتماعی سوسیالیستی به دست وی به کلی از بین رفته است؟ رخت بر بستن هر گونه شور و شوق از میان توده‌ها، بی‌قیدی کامل نسبت به کار، تبدیل شدن زندگی اجتماعی به کمدی، سلطه‌ی کامل اصول خود خواهی، نابود شدن هر چیز زنده، فعال و شاداب - این است تراز نامه‌ی نظام بوروکراتیک. باید کسی وجدان خویش، خرد خویش، تخیل خویش و کم‌ترین خاطره‌ی خویش را از انقلاب و بلشویسم به کلی از دست داده باشد، باید یک باره خود را فروخته باشد تا اینها را نبیند و انکار کند. بوروکرات‌هایی که بیش از یک بار کارگران اعتصابی را به گلوله بسته‌اند از کدام خدمت به خلق و از کدام پیوند با توده‌ها میتوانند صحبت کنند؟ تمام کوشش اپورتونیست‌ها متوجه‌ی آن است که مردم را گمراه سازند، جوانان ما را فاسد کنند، تاریخ انقلابی ما را تحریف کنند، این واقعیت را با سکوت بپوشانند که جوهر تاریخ انقلابی ما عبارت از استقرار بلشویسم بوده که خود مظهر بغرنج‌ترین و برترین فرهنگ انقلاب است. اپورتونیست‌ها در بلشویسم تجدید نظر میکنند، بر همه‌ی مظاهر آن داغ دگماتیسم و انجماد می‌زنند و به این طریق از بلشویسم که سابقاً در برابرش گرنش می‌کردند و امروز در برابرش نهانی در ترسند، انتقام می‌گیرند. باید افتخار سنتی بلشویکی، سخن پردازی مارکسیستی و نوید دادن‌ها را از اینان سلب کرد. آن گاه چهره‌ی خرده بورژوازی مهاجم، خود خواه، حریص و در عین حال ترسو در برابر ما مجسم خواهد شد. اما بوروکرات شوروی، بورژوازی واقعی هم نیست. شرایط اجتماعی به او اجازه نمی‌دهد که چنین شود. او تقلید بی‌معنایی از بورژوازی است، خرده بورژوائی است که در جهت ایدئولوژی و موضع بورژوازی سمت می‌گیرد. از این جهت وی با جان و دل می‌کوشد شیوه‌ی زندگی " غربی " داشته باشد، مسکنت خویش را در زیر جملات مطمئن درباره‌ی وسعت تخیلات خویش به پوشاند، نظریات واقعاً مارکسیستی را که وی دگماتیک و متحجر می‌شمارد به باد مسخره بگیرد. بوروکرات‌های شوروی می‌خواهند به هر قیمت شده است حتی در رفتار خویش، در طرز لباس پوشیدن، در آثار هنری که برای داخل خانواده لازم است، با محیط منحن بورژوازی، که آن قدر به روح آنها نزدیک می‌باشد، هم رنگ شوند. این که می‌گوئیم " برای داخل خانواده " از آن جهت است که بوروکرات‌ها در انظار مردم مجبورند آداب شوروی را مراعات کنند ولی در محافل خصوصی خود عنان خویش را به دست احساسات واقعی خویش

میسپارند و اصول شوروی را به دور می افکنند. این بوروکرات‌ها در محافل خصوصی خویش روح معذب خود را با ژنده‌های دنیای بورژوازی می آریند و به تماشای فیلم‌هایی می پردازند که به علت مضمون فساد آورشان حتی در اروپای بورژوائی قدغن شده‌اند. در این زمینه است که میهن فروشان معروفی چون پنکوسکی پرورش می یابند.

به ژاژخائی‌های بوروکرات‌ها در مورد تئوری سوسیالیستی گوش فرا دهید. آیا دگماتیسم در زمان استالین وجود داشته؟ آری وجود داشته است. ما چنین جواب می دهیم و به هیچ وجه از آن باکی نداریم. دگماتیسم نتیجه‌ی طبیعی و گریز ناپذیر همان جهل عمومی بود، نتیجه‌ی طبیعی و ناگزیر دورانی بود که توده‌ها مارکسیسم را می آموختند ولی هضم نمی‌کردند. همیشه این طور است که انسان هر فنی را در آغاز به طور دگماتیک می آموزد و سپس به هضم آن نائل می آید. به کار بردن آزادانه، مبتکرانه‌ی فن بعداً حاصل میشود. در مورد فکر دیالکتیک نیز همین طور است. و این مطلب برای هر کس که خواهان یاد گرفتن می باشد قابل درک است. باید بر این دگماتیسم بدوی غلبه کرد ولی این امر به هیچ وجه به آن معنی نیست که ما باید مانند اپورتونیست‌ها مارکسیسم را از دست بدهیم و آزادی بورژوائی نظریات را به جای آن بنشانیم. بورژواها در نظریات خود آزاداند زیرا که نظریاتشان خالی از معنی است.

اما نمی توان گفت که این اشخاص هیچ کاری با مارکسیسم ندارند. جنبه‌ی تأثرآور و در عین حال مضحک وضعیت اینان در آنست که به حفظ موقعیت خود نائل نمی آیند مگر آن که در حرف به ماکسیسم متوسل شوند. اینان با خواندن کتابی گذران میکنند که محکومیتشان به مرگ در آن ثبت است. پس عجیب نیست که با تمام قوا به تحریف خواننده‌های خویش می پردازند تا از قوت محکومیت خود بکاهند. اینان می کوشند که دست و پای مارکسیسم را ببندند، کلیه‌ی " گوشه‌های بُرنده‌ی " آن را کرد کنند به طوری که با زندگی آسوده‌ی خرده بورژوا یانه‌ی آنها سازگار درآید. ما با دشمن طبقاتی روبرو هستیم و این دشمن از آن جهت خطرناک تر است که اونیفرم ما را در بر دارد. ما ممکن است او را در گرمای گرم نبرد طبقاتی از خودمان بپنداریم، به او اعتماد کنیم و او از پشت به ما خنجر بزند.

۴ - اپورتونیست‌ها در عرصه‌ی جهانی

اپورتونیسم در داخل اتحاد شوروی به از دست رفتن جریان سوسیالیستی و به اغتشاش نظام سوسیالیستی انجامیده است. ولی نتایج آن در عرصه‌ی جهانی از این هم وخیم تر و خطرناک تر می‌باشد. در شرایطی که گردان‌های کمونیستی کشورهای مختلف در مراحل مختلفی از تکامل به سر می‌برند و غالباً نه فقط از مرحله‌ی استالینی نگذشته‌اند بلکه هنوز به آن نرسیده‌اند انتقادات غلط اپورتونیست‌ها نسبت به استالین لطمات بسیار بر جنبش کمونیستی وارد ساخت. انتقادات مذکور در داخل جنبش کمونیستی به دست کلیه‌ی عناصر خرده بورژوا و متردد، به دست عناصری که به انحاء گوناگون می‌خواهند از انضباط انقلابی بگریزند، از گرویدن به وحدت حزبی سر بیچند، از تحرک شدید، از کلیه‌ی چیزهایی که بدون آنها نمی‌توان کمونیست شد طفره برونند، اسلحه داد. اقدامات رهبری اپورتونیست حزب کمونیست شوروی راه را بر هر گونه عوام فریبی و خیانت نهانی در صفوف احزاب کمونیست باز کرد، تقلب در حقایق و در پاکیزه‌گی ایدئولوژیک یعنی در چیزهایی را که در نزد کمونیست‌ها از همه چیز والاتر و گرامی تر است مرسوم ساخت. دیگر هر شارلاتان و هر عنصر دو چهره‌ای، هر خود خواه و واخورده‌ای امکان می‌یافت که رهبری انقلابی و رهبران انقلابی را به " استالینیسیم " متهم ساخته از آنان روی برتابد. به این طریق انتقاد از " کیش شخصیت " استالین به صورت بزرگ‌ترین پرووکاسیون در مقیاس جنبش کمونیستی در آمد، پرووکاسیونی که هدفش عبارت است از این که گردان‌های مختلف کمونیستی را " فاقد فرماندهی " گرداند.

اما آن گاه که از اپورتونیسم در عرصه‌ی جهانی سخن می‌رود باید تأثیر آن را نه فقط در سازمان درونی جنبش کمونیستی بلکه در سیاست بین‌المللی کمونیست‌ها نیز در نظر گرفت. در بالا گفتیم که تئوری اپورتونیست‌ها هیچ وزنی ندارد و عواملی را که در واقع موجود است تحریف می‌کند. معذالک آنان برای دوری خویش از آرمان‌های انقلابی، برای دوری خویش از عملیات انقلابی در عرصه‌ی جهانی توجیهی " واقعی " پیدا کرده‌اند که عبات است مبارزه برای صلح.

وقتی که صحبت برسر جنگ و صلح است و وقتی که انتخاب جنگ یا صلح به طور مجرد مطرح می‌شود بدیهی است که هر فرد عادی بدون تأمل صلح را انتخاب می‌کند. اپورتونیست‌ها از این آرزوی طبیعی و بسیار نیرومند سوء استفاده کرده، می‌خواهند چنین جلوه دهند که گویا فقط آنها بدون شرط و بدون تردید هوادار صلح‌اند و حال آن که مخالفانشان به سیاستی که با خطر

نابودی همه گانی همراه میباشد، دست زده‌اند و می‌خواهند کمونیزم را بر روی خرابه‌های اتمی بر پا کنند و غیره. یک بار خروشچف گفت: " صلح به هر قیمت ". اپورتونیست‌ها میگویند: ما در خطر جنگ اتمی هستیم. قبل از هر چیز هستی بشریت را تأمین کنیم. بقیه‌ی چیزها بعداً.

چنین وانمود میکنند که مسئله‌ی حفظ صلح و حذف جنگ از روابط بین خلق‌ها اساساً مسئله‌ای است مستقل از مبارزه‌ی طبقاتی و ممکن است جدا از مسائل اجتماعی حل شود. تصمیم سازمان ملل مبنی بر حل کلیه‌ی اختلافات بین دولت‌ها از راه مسالمت آمیز، منع سلاح اتمی، خلع سلاح کامل و همه‌گانی. این است برنامه‌ی استقرار صلح جاودان در جهان، برنامه‌ای که اپورتونیست‌ها به پیش آورده‌اند و مصّرانه از آن دفاع میکنند. باید کسی از آسمان افتاده باشد که چنین برنامه‌هایی بدهد و بپرسد که چرا امپریالیست‌ها با چنین پیشنهادهای عاقلانه سر موافقت ندارند.

واقعاً چرا امپریالیست‌ها به بر چیدن پایگاه‌های خویش در ماوراء بحار و به انحلال ارتش‌های مستمراتی خویش که بی‌درنگ به بر باد رفتن نفوذ آنها در سراسر گیتی و به پیروزی یک سلسله از انقلابات نجات بخش ملی و اجتماعی منجر خواهد شد، اقدام نمی‌کنند؟ چرا امپریالیست‌ها به خلع سلاح که بی‌درنگ به بر افتادن سلطه‌ی طبقاتی و از دست رفتن ثروت‌های آنان می‌انجامد رضایت نمی‌دهند؟ لازم نیست که کسی مارکسیسم را مطالعه کرده باشد تا بتواند به این سئوالات سفیهانه جواب بدهد. به ما خواهند گفت که امپریالیست‌ها نه فقط با پرولتاریا در مبارزه‌اند بلکه بین خودشان نیز مبارزه دارند و این امر ناشی از تمایلات دَد منشانه است. این صحیح است. ولی این واقعیت را نیز نمی‌توان فقط در زمینه‌ی ذهنیات در نظر گرفت. ممکن است سرمایه داری شخصاً حریص نباشد و نخواهد بر ثروت خویش بیافزاید. اما شرط ضروری بقاء او تأمین حداکثر سود است. اگر همه چیز فقط تابع صفات شخصی سرمایه داران بود ممکن بود که ما آنها را سر عقل بیاوریم (کاری که اپورتونیست‌ها در صدد آنند). اما مسئله به هیچ وجه فقط مربوط به صفات شخصی آنها نیست زیرا که صفات شخصی آنها معلول عوامل مادی است. در حقیقت، جنگ نتیجه‌ی اراده‌ی شخصی کسی نیست بلکه ضرورت اقتصادی سرمایه داری است. تضادهای درونی سیستم سرمایه داری، کشورهای سرمایه داری را که در جستجوی بازارهای جدیداند به تصادم با یک دیگر میکشاند. بحران تولید مازاد ایجاب میکند که مخرجی برای نیروهای تولید جامعه‌ی سرمایه داری پیدا شود و چون این نیروها به سمت لازم هدایت نمی‌شوند، در تولید اسلحه به کار می‌افتند. جنگ نتیجه‌ی ناگزیر روابط اجتماعی کنونی در جهان سرمایه داری است. صحبت از استقرار صلح بر پایه‌ی قرارداد همه گانی با سرمایه داران به معنای

صحبت از امحاء سیستم سرمایه داری بر پایه‌ی قرارداد با نمایندگان آن سیستم است. سفاقت چنین طرحی کاملاً آشکار است. اما بر اساس چنین طرحی است که اپورتونیست‌ها در دفاع از نظریات خویش درباره‌ی صلح می‌کوشند تا به هر وسیله که باشد این تصور را در میان خلق‌ها به وجود آورند که در کار خلق سلاح پیشرفت‌هایی حاصل شده است، و غیره، بالنتیجه آنها آشکارا به منافع خلق خیانت ورزیده‌اند. آنها قرار داد منع قسمی آزمایش‌های اتمی را امضاء کرده‌اند که به موجب آن اتحاد شوروی از امکان پرداختن به آزمایش‌های اتمی به طور کلی محروم گردیده در صورتی که آمریکا این امکان را حفظ کرده است. زیرا منع مذکور شامل آزمایش‌های زیر زمینی که در حیطه‌ی امکان آمریکا است نمی‌شود. آمریکا به این کار اشتغال داشته و دارد. واقعیت این است که برای ما هیچ دشمنی خطرناک‌تر از اپورتونیسم نیست.

منتها اپورتونیست‌ها نمی‌فهمند که صلح را وظیفه‌ی مقدم و عمده قرار دادن به معنای زمین بوسیدن و تسلیم شدن است. امپریالیست‌ها در اثر این روش تسلیم طلبانه امکان خواهند یافت که تهدید نظامی را وسیله‌ی سوء استفاده گردانند و در هر مسئله‌ی مشخص سیاسی و بین‌المللی به هدف خویش نائل آیند. بالنتیجه ما " در حال نجات بشریت " باید به عقب نشینی‌های بی‌نهایت تن دردهیم، و منطق چنین روش به اصطلاح بشر دوستانه‌ای این است که ما و تمامی بشریت باید به زانو درآئیم و زنجیر امپریالیسم را بر گردن نهیم.

اپورتونیست‌ها خواهند گفت این اتهام است. ما قصد نداریم تا این درجه عقب بنشینیم. ولی، آقایان، شما تا چه درجه قصد عقب نشینی دارید؟ آیا شما نیز می‌پذیرید که برای کلیه‌ی کسانی که نمی‌خواهند صلح را به بهای بردگی خریداری کنند، مبارزه در راه صلح حدّی دارد؟ آیا شما می‌خواهید بگوئید که رهبران حزب کمونیست شوروی به طور کلی طرفدار صلح‌اند و حال آن که کمونیست‌های چین و آلبانی به طور کلی طرفدار جنگ‌اند؟ آیا شما می‌خواهید بگوئید که اپورتونیست‌ها و مارکسیست‌های انقلابی، اهمیت و وزن مخصوص مبارزه به خاطر صلح را در برنامه و عمل کمونیست‌ها به انحاء مختلف می‌فهمند؟

ما اعلام میداریم: آری، جنگ وحشتناک است. باید به شیوه‌ی پیگیر مبارزه کرد که جنگ از زندگی بشری به کلی حذف شود ولی آیا میتوان بر ضد جنگ مبارزه کرد و در این مبارزه به شیوه‌های مختلفی پیگیر بود؟ ممکن است کسی بر ضد جنگ به عنوان یک واقعیت به پا خیزد. پاسیفیست‌ها به همین طریق بر ضد جنگ مبارزه می‌کنند. در واقع اپورتونیست‌ها نیز فکرشان همین است. و بدیهی است که چنین مبارزه‌ای در راه صلح به خودی خود یک جریان دموکراتیک بورژوائی است که می‌خواهد یکی از بدترین نتایج سیستم

سرمایه داری یعنی جنگ را براندازد بدون آن که به ماهیت سیستم دست بزند. چنان که دیده میشود روش پیگیر در چنین مبارزه‌ای صوری است و در واقع ناپیگیری فاحشی است. برای مبارزه‌ی واقعاً پیگیر بر ضد جنگ باید بر ضد سرچشمه‌ی جنگ در جهان کنونی یعنی بر ضد امپریالیسم مبارزه کرد. به عبارت دیگر کمونیست‌ها نمی‌توانند مسئله‌ی جنگ و صلح را در درجه‌ی اول بگذارند و آن را به طور منفرد بررسی کنند. برای آنها مسئله‌ی جنگ و صلح فقط قسمتی از مبارزه‌ی عمومی در راه سوسیالیسم است.

اپورتونیست‌ها خواهند گفت: ما منکر این نیستیم. ولی اگر این طور است پس چه گونه میتوان مبارزه به خاطر نتیجه (یعنی صلح) را به جای مبارزه به خاطر اصل قضیه (یعنی سوسیالیسم) به عنوان مشی عمومی جنبش کمونیستی مطرح ساخت؟

منطق اپورتونیست‌ها حاکی از سخافت ناپسندی است. آنها میگویند: کشورهای سوسیالیستی، در جنبش کمونیستی در موضع رهبری قرار دارند و مهم ترین وظیفه‌ی انقلابی آنها، به قول لنین، عبارت است از تقویت اقتصادی خویش. پس تکامل اقتصادی کشورهای سوسیالیستی باید عملاً به صورت هدف عمده در آید و کلیه‌ی عملیات کمونیسم جهانی باید تابع آن باشد. در چنین صورتی معلوم است که شعار " صلح به هر قیمت " کاملاً مناسب به نظر می‌رسد و گویا به سود انقلاب مسالمت آمیز است.

اما افشاء مبانی پر نیرنگ این منطق اپورتونیستی به هیچ وجه دشوار نیست. کشورهای سوسیالیستی، جنبش کمونیستی جهانی را به منزله‌ی واحدی تقسیم ناپذیر در نظر می‌آورند. استالین در کنگره‌ی ۱۸ حزب کمونیست (بلشویک) شوروی چنین گفت :

« طبقه‌ی کارگر اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی جزو پرولتاریای جهانی است، گردان پیش آهنگ آن است، و جمهوری ما مخلوق پرولتاریای جهانی است.»

هیچ شکی نیست که اگر پشتیبانی طبقه‌ی کارگر کشورهای سرمایه داری نبود، طبقه‌ی کارگر اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نمی‌توانست قدرت را در دست خود نگه دارد. نمی‌توانست شرایط ساختمان سوسیالیسم را تأمین کند، و بالنتیجه نمی‌توانست پیشرفت‌هایی را که امروز دارد، داشته باشد..... اما اینها برای ما تعهدات خطیری ایجاب می‌کند به آن معنی که ما باید با کار خود شایسته‌ی نام افتخارآمیز بریگاد ضربتی پرولتاریای کلیه‌ی کشورهای باشیم. این امر ما را موظف می‌سازد که بهتر کار کنیم و

برای پیروزی قطعی سوسیالیسم در کشور خویش، برای پیروزی سوسیالیسم در کلیه کشورهای بهتر مبارزه کنیم.»

تردیدی نیست که این مطلب در مورد اردوی کشورهای سوسیالیستی نیز صادق است. کشورهای سوسیالیستی فقط از این طریق که کلیه عملیات و کلیه نقشه‌های خویش را بر اساس تحول جنبش کمونیستی جهانی توجیه کنند. فقط از این طریق که منافع عمومی این جنبش را در نظر بگیرند، میتوانند رسالت حقیقی تاریخی خویش را انجام دهند و سیاست صحیح انقلابی داشته باشند. ولی اپورتونیست‌ها از همان نخستین گام اصرار ورزیدند که هژمونی خویش را در سراسر جنبش کمونیستی جهانی مستقر سازند. آنها تملک سلاح اتمی را دلیل تازه‌ای به سود موقعیت رهبری خود دانستند و مورد استناد قرار دادند.

تکرار می‌کنیم که هدف‌های طبقاتی در چارچوب مبارزه برای صلح به دست نمی‌آید. به علاوه، همین که مبارزه برای صلح به صورت مشی اساسی جنبش کمونیستی جهانی در می‌آید در تعارض آشکار با مبارزه‌ی طبقاتی قرار می‌گیرد. در واقع اگر احزاب کمونیست کشورهای سرمایه‌داری مبارزه برای صلح را به منزله‌ی یگانه وظیفه‌ی عمده مطرح سازند سیمای طبقاتی خویش را از دست خواهند داد و در کشور خویش با جریان هواداران صلح که دارای خصلت دموکراتیک است به یک جوی خواهند رفت. به کار بردن چنین سیاستی چنین نتیجه خواهد داد که احزاب کمونیست مذکور برای آن که پیگیر باشند از هر گونه عملی که اندکی سخت و انقلابی باشد، اجتناب ورزند تا با سایر هواداران صلح - یعنی نمایندگان خرده بورژوازی، بورژوازی متوسط و حتی بورژوازی بزرگ - که در تحول انقلابی دینفع نیستند، در تعارض نیفتند. وقتی که بورژوازی امکان چنین تحولی را حس کند آیا برای بیرون آمدن از چنین وضعیتی به جنگ، به قوانین زمان جنگ، به پیروزی نظامی که به وسیله‌ی آن بتواند طبقه‌ی کارگر خویش را با غنائم غارتی جنگ سیر کند، و در بدترین حالت به مداخله‌ی مسلحانه‌ای که خود آن را برمی‌انگیزد، توسل نخواهد جست؟ ما در این جا نظریات خویش را گسترش نمی‌دهیم بلکه تاریخ واقعی روسیه تزاری را از نظر می‌گذرانیم. با کدام کنفرانس صلح و با کدام اظهارات میتوان از این طرز گردش حوادث جلوگیری کرد؟ ظاهراً برای این که بورژوازی از این راه به سوی جنگ "رانده نشود" زحمت کشان باید از عملیات انقلابی و از قیام صرف نظر کنند. اگر مبارزه برای صلح را به این معنی نمی‌فهمند و نمی‌خواهند در این راه تا آخر بروند پس چگونه آن را مشی عمومی

کمونیست‌ها قرار می‌دهند؟ اگر مبارزه برای صلح را به همین معنی می‌فهمند و می‌خواهند در این راه تا آخر بروند این عین ضد انقلاب است.

قیام‌های انقلابی و ضد استعماری اگر پیروز شود همیشه به مداخله‌ی بیگانگان، به مداخله‌ی بورژوازی جهانی منجر می‌گردد. تاریخ روسیه شوروی در گذشته، سرنوشت ویتنام جنوبی و کنگو شواهد کافی برای اثبات این امر است. انقلاب در جریان نفوذ بیگانگان در کشور به جنگ خلق بر ضد دولت و یا دولت‌های خارجی مبدل خواهد شد. اپورتونیست‌ها که می‌خواهند خود را مارکسیست جلوه دهند، در این جا می‌گویند: ما جنگ‌های عادلانه را قبول داریم و جنگ‌های غارت‌گرانه را رد می‌کنیم. اگر این طور است پس مبارزه در راه صلح را مشی عمومی کمونیست‌های کشورهای سرمایه‌داری قرار دادن به چه معنی است؟ مشی عمومی کمونیست‌های کشورهای سرمایه‌داری چیز دیگر نیست مگر مبارزه‌ی طبقاتی بر علیه سرمایه‌داران در داخل کشور تا شکل‌های مسلح آن، و مبارزه‌ی انقلابی بر علیه مداخله‌گرایان بیگانه.

اپورتونیست‌ها می‌گویند: زحمت‌کشان کشورهای سرمایه‌داری نیز نیازمند صلح‌اند. اپورتونیست‌ها متشنجانه درباره‌ی مرگ اتمی داد و فریاد راه می‌اندازند. شایستگی بشری را از دست می‌دهند و به صورت جانوران هراس زده در می‌آیند. اینها با تهدیدات خودشان چه کسانی را می‌خواهند از میدان به در کنند؟ میلیون‌ها کسانی را که امروز در کشورهای سرمایه‌داری و وابسته از گرسنگی و بیماری جان می‌سپارند؟ فقط با بی‌شرمی خاص اپورتونیست‌ها میتوان به کسی که از گرسنگی می‌میرد، اندرز داد که وظیفه‌ی مقدس مبارزه برای انقلاب نیست، مبارزه برای صلح است. آیا اپورتونیست‌ها می‌خواهند پارتیزان‌های ویتنام جنوبی و شورشیان کنگو، زنان و کودکان آنها را بترسانند؟ برای اینان روز قیامت فرا رسیده است. آیا خشم این خلق‌ها تقاضا ندارد که عذاب آنها در اثر تصادم جهانی سرمایه‌داری با سوسیالیسم هر چه زودتر پایان یابد؟ این خلق‌ها مسلماً هیچ فرقی بین مرگ با ناپالم و مرگ با بمب اتمی قائل نیستند. البته هنوز همه‌ی ستم‌دیده‌گان به این اعتقاد نرسیده‌اند که سر فراز مردن بهتر از سر افکنده زیستن است. ولی همه‌ی آنها در این جهت می‌روند. گرایش تکامل آنها چنین است. خطر جنگ اتمی و عواقب آن قادر نیست مشی عمومی کمونیست‌ها را در حرکت به سوی انقلاب سوسیالیستی تغییر دهد.

سرنوشت اردوی سوسیالیستی و صلح به وجه جدائی نا پذیر با تکامل جنبش انقلابی جهانی در پیوند است. تضاد حقیقی میان احزاب کمونیست کشورهای سوسیالیستی و سرمایه‌داری آن گاه به ظهور رسید که اپورتونیست‌ها پس از قبضه کردن قدرت در اتحاد شوروی، به دور نمای انقلابی کشورهای سوسیالیستی ننگریستند و وجود آنها را از نقطه نظر کاملاً خرده بورژوائی

مورد توجه قرار دادند. به همین علت است که اپورتونیست‌ها می‌کوشند جنبش کمونیستی جهانی را از صورت پایگاه و سرچشمه‌ی نیروی انقلابی کشورهای سوسیالیستی خارج ساخته، به صورت زائده‌ای در آورند که در عرصه‌ی مبارزه در راه صلح تابع آنها باشد. اپورتونیست‌ها همان طور که در داخل اتحاد شوروی از موقعیت موقتی تاریخی خویش برای تحکیم قدرت خود به زیان مردم شوروی استفاده کردند، در عرصه‌ی جهانی نیز می‌کوشند در نزد احزاب کمونیست و به طور کلی در نزد توده‌های زحمت کش کشورهای سرمایه‌داری همین طور عمل کنند و منافع آنان را تابع منافع خویش گردانند.

درک این نکته دشوار نیست که احزاب کمونیست برای عملی ساختن مشی عمومی خویش باید بر روی تمام طبقه‌ی کارگر و حتی بر روی تمام توده‌ی زحمت کش کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین تکیه کنند و حال آن که در کشورهای سرمایه‌داری تکامل یافته باید تکیه آنها فقط بر روی تهیدست‌ترین قشرهای طبقه‌ی کارگر و دهقانان باشد. ولی امروز در نزد احزاب کمونیست بزرگ‌ترین کشورهای سرمایه‌داری به انحراف اپورتونیستی از این اصل بر می‌خوریم. مثلاً کمونیست‌های اروپا معتقدند که اگر در مواضع اصولی مارکسیستی باقی بمانند این امر در وضع کنونی موجب کاهش محسوس صفوف آنان خواهد شد. آیا این مطلب می‌تواند دلیلی برای خیانت اپورتونیستی باشد؟ آیا کاهش صفوف کمونیست‌ها نشانه‌ی ضعف آنها است؟ چنان که معلوم است درست در آستانه‌ی انقلاب اکتبر لحظه‌ای فرا رسید که تعداد بلشویک‌ها به وجه محسوسی تقلیل یافت. ولی آیا این امر دلیل آن بود که لنین در برابر احزاب سازشکار فقط به منظور افزایش تعداد افراد حزب بلشویک، به سازشکاری تن در دهد؟ هرگز. آیا این امر مانع آن شد که بلشویک‌ها در لحظه‌ی قطعی قدرت را در دست بگیرند؟ آیا این امر مانع شد که روسیه در طی چند روز سراسر بلشویکی بشود؟ به هیچ وجه. ده‌ها سال است که احزاب کمونیست کشورهای آسیا و آمریکای لاتین در شرایط فراساینده‌ای به قربانی‌های عظیمی تن در داده‌اند تا آن که به بدوی‌ترین تبلیغات مارکسیستی بپردازند. اینک آیا کمونیست‌های اروپا باید مارکسیسم را در برابر بهای ناچیز افتخارخرده بورژوائی بفروشند؟

آیا این به آن معنی است که کمونیست‌ها باید از اتحاد کلیه‌ی نیروهای مترقی در مبارزه بر علیه امپریالیسم روی بر تابند؟ هرگز. این به آن معنی نیست. اما کمونیست‌ها این اتحاد را نه از راه دوری از مارکسیسم، نه از راه تحلیل رفتن در توده‌ی خرده بورژوا بلکه از این راه باید عملی سازند که حقانیت خویش را، صحت تحلیل مارکسیستی مناسبات طبقاتی، صحت سیاست مارکسیستی را با قبول رنج و با شکیبائی بر اساس واقعیت‌ها به اثبات برسانند.

بدیهی است که این راه تجهیز توده‌ها به مراتب بغرنج‌تر، دشوارتر و خیلی طولانی‌تر است تا سوء استفاده از خرافات توده‌ها و تمایلات آنی آنها. ولی تاریخ فریب نمی‌خورد و این یا آن جهت حرکت را فقط بر اساس ضرورت اختیار می‌نماید. از این جهت لنین می‌گفت که یگانه سیاست صحیح، سیاست اصولی است.

واقعیات نشان می‌دهد که اینک در درون احزاب اروپا نطفه‌های احزاب کمونیستی واقعی آینده منعقد می‌شود. اگر چه اینها هنوز گروه‌هایی بیش نیستند. بدون تردید رشد خواهند کرد، از اکثریت اپورتونیست جدا خواهند شد و در رأس جنبش انقلابی کشور خویش قرار خواهند گرفت. موفقیت آینده‌ی آنها مسلم است زیرا که اینک پرولتاریای بزرگ‌ترین کشورهای سرمایه‌داری به سرعت انقلابی می‌شود ولی هنوز اکثراً اپورتونیست‌ها نماینده‌ی احزاب کمونیست کشورهای سرمایه‌داری‌اند. لاف و گزاف این اپورتونیست‌ها درباره‌ی موفقیت‌های خویش که مقیاس آن را افزایش تعداد اعضای حزب می‌دانند مایه‌ی تمسخر است. کافی است اینان برنامه‌ی خویش را با این تز تکمیل کنند که مسیح بنیادگذار کمونیسم بوده است و آن گاه امکان واقعی پیدا خواهد شد که پاپ هم یک روز به صفوف آنها به پیوندد. این که حزب کمونیست فرانسه و حزب کمونیست ایتالیا که بر سر افزایش نفوذ و تعداد اعضای با یک دیگر مسابقه گذاشته‌اند از هر مرز مجاز در مارکسیسم در گذشته‌اند. از برخورد آنها نسبت به روشن فکران بورژوا کاملاً هویدا است. به ما اتهام می‌زنند که دگماتیک هستیم. اگر دگماتیک بودن در این است که ما آموزش‌های تاریخ انقلاب را به خاطر می‌آوریم، در این صورت ما می‌پذیریم که دگماتیک هستیم. ما هنوز مبارزه‌ی بلشویک‌ها و منشویک‌ها را در دومین کنگره‌ی حزب سوسیال دموکرات روسیه درباره‌ی این که چه کسی میتواند عضو حزب باشد به خاطر داریم. در آن هنگام مسئله چنین مطرح میشد: آیا حزب باید سازمان انقلابیون حرفه‌ای پرولتری باشد یا محفلی از روشن فکران پُر گو که قبول عضویت حزب و استعفای از حزب در سرگذشت معنوی مغشوش آنها چیز دیگری نیست مگر لحظه‌ای درفاصله میان هوس یک تئوری فلسفی مُد روز و یک انتریک احساساتی.

فقط در احزابی مانند حزب فرانسه و ایتالیا که تمایلات خرده بورژواایانه‌ی سازشکاری موجب اختناق قطعی تمایلات واقعاً انقلابی گردیده است، پندار واهی گذار "مسالمت آمیز" سرمایه‌داری به سوسیالیسم میتواند به وجود آید. حتی اگر هم تصادفاً به دست چنین حزبی که از لحاظ ماهیت طبقاتیش معجون نا متجانسی است، بیفتد این امر به هیچ وجه به معنای پیروزی دیکتاتوری پرولتاریا نخواهد بود. چنین حزبی به سوی تلاشی، به سوی هر ج و مرج خواهد رفت. خواهد رفت به سوی این که در زیر ضربات انتقام جویان ضد انقلابی

نابود شود. و زحمت کشانی که به دنبال اپورتونیست‌ها رفته‌اند، قربانی‌های فراوان برای چنین پیروزی خواهند داد. البته در این جا نیز یک راه "پیروزمند" وجود دارد و آن همان راهی است که حزب کار انگستان رفته و می‌رود. راه همکاری آشکار با سرمایه داران. اما اپورتونیست‌ها در جنبش کمونیستی هنوز قبای مارکسیسم را که پوشاننده‌ی پوست بورژوازی آنها است از دوش نیفکنده‌اند و می‌کوشند که گذار "مسالمت آمیز" را به عنوان حرکت واقعی به سوی سوسیالیسم جلوه دهند. اپورتونیست‌ها در دفاع از نظریه‌ی گذار "مسالمت آمیز" به لندن توسل می‌جویند که در ژوئن ۱۹۱۷ از امکان گذار "مسالمت آمیز" قدرت به دست پرولتاریا سخن می‌گفت. ولی این امکان چیز دیگری جز امکان نبود. و قابل توجه است که در تاریخ هنوز موردی پیدا نشده است که ما بتوانیم بر اساس آن درباره‌ی شرایط گذار "مسالمت آمیز" واقعاً قضاوت کنیم. اپورتونیست‌ها با تکیه بر سهولتی که در آغاز انقلاب اکتبر در سرنگون ساختن حکومت پیش آمد، می‌خواهند انقلاب اکتبر را نیز تا حدی با تئوری گذار "مسالمت آمیز" خویش انطباق دهند. ولی این افسانه‌ای بیش نیست. اولاً سرنگونی حکومت در اکتبر ۱۹۱۷ که کم و بیش بدون خون ریزی صورت گرفت از آن جهت نبود که به سوی حل مسالمت آمیز تضاد طبقاتی سمت گیری میشد. از آن جهت نبود که وسائل مسالمت آمیز به کار رفت بلکه از آن جهت بود که نیروهای پرولتاریا در درون پتروگراد به مراتب بیش تر از نیروهای بورژوازی بود، تمام نیروی دریائی بالتیک به جانب بلشویک‌ها آمده بود و توپخانه‌ی دژ پتروپاولوف که به پرولتاریا پیوست و قصر زمستانی را نشانه گرفته بود. از طرف دیگر در اکتبر ۱۹۱۷ حکومت پرولتاریا تازه اعلام شد و نبرد حقیقی بهره دهان و بهره کشان مدت چهار سال متمادی در جبهه‌های جنگ داخلی ادامه یافت. آیا این حماسه‌ی خونین است که اپورتونیست‌ها می‌خواهند به منزله‌ی گذار "مسالمت آمیز" قدرت به دست پرولتاریا تلقی شود.

اپورتونیست‌ها ما را مراجعه میدهند به این که بعد از جنگ در کشورهای اروپای شرقی قدرت از راه "مسالمت آمیز" از دست بورژوازی به دست پرولتاریا انتقال یافت. ولی فقط اپورتونیست‌ها تعمداً از دیده فرو می‌گذارند که این انتقال نتیجه‌ی پیروزی اتحاد شوروی در جنگ بود، نتیجه‌ی خلع سلاح شدن بورژوازی این کشورها بود.

امروز میتوان به خوبی قضاوت کرد که اکنون که اپورتونیست‌ها مبارزه در راه صلح را هدف اساسی خویش قرار داده‌اند، چه گونه مبارزه در راه صلح با مبارزه‌ی نجات بخش ملی در تعارض می‌افتد. سرنوشت لومومبا بهترین گواه این مدعا است. رهبران حزب کمونیست شوروی به جای آن که از مبارزه‌ی

انقلابی خلق کنگو پشتیبانی کنند و به وی یاری دهند که از پندارهای لیبرال خرده بورژوازه رهایی یابد، با تمام قوا کنگو را به سوی حل مسائل از طریق سازمان ملل و به عبارت دیگر به سوی راه "مسالمت آمیز" راندند تا آن که پیشرفت لومومبا به علت شرکت اتحاد شوروی در سازمان ملل تأمین شود. این امر روحیه‌ی هوا داران لومومبا را تنزل داد، به امپریالیست‌ها کمک کرد که نظارت خارجی سازمان ملل را در کنگو برقرار سازند. لومومبا را به کمک مزدوران برابیند و نابود سازند. این است باطن مبارزه در راه صلح به عنوان مشی عمومی اپورتونیست‌ها. حقیقت این است که دست‌های خروشچف از خون لومومبا رنگین است.

مثال روشن دیگری که امپریالیست‌ها در عملیاتی که بر ضد جنبش نجات بخش انقلابی انجام می‌دهند و از مبارزه به خاطر صلح سوء استفاده میکنند، وضعیت کنونی در ویتنام است. امروزه آمریکائی‌ها ویتنام شمالی را، به مناسبت پیروزی‌های پارتیزان‌های ویتنام جنوبی، مورد اتهام قرار می‌دهند و با تهدید به جنگ بین اردوی سوسیالیستی و اردوی امپریالیستی، می‌کوشند که ویتنام جنوبی را به اعراض از مبارزه‌ی نجات بخش وا دارند. واقعیت این است که امید امپریالیست‌ها فقط در اعصاب ضعیف اپورتونیست‌ها است. امپریالیست‌ها در این فکرند که این اپورتونیست‌ها بر روی انقلابیون فشار وارد آورده و آنها را به مسالمت مجبور سازند. طبیعی است که اگر رهبران اتحاد شوروی از سیاست نسبتاً قاطعی پیروی میکردند، اگر اندکی حیثیت داشتند چنین وضعیتی که با بمباران تحریک آمیز ویتنام شمالی همراه است، به پیش نمی‌آمد. به قول یک متل روسی: پرویش تف می‌کنند و او می‌گوید باران رحمت الهی است. حکایت اپورتونیست‌ها همین است. آنان در جایی که باید به التیماتوم و به چنان واکنشی دست بزنند که هوس نقض مرزهای اردوگاه سوسیالیستی را برای همیشه از سر امپریالیست‌ها بدر کند به اظهارات روی کاغذ اکتفا می‌ورزند.

با تکامل تضادهای اجتماعی، امپریالیست‌ها به سوی جنگ و زحمت کشان به سوی انقلاب میروند. کوششی که امپریالیست‌ها به کار می‌برند تا از طریق جنگ از بن بست تاریخی بیرون آیند در اثر پیدایش خطر انقلاب تشدید میشود. ولی آیا این به آن معنا است که زحمت کشان باید از عملیات انقلابی، از انقلاب روی برتابند؟ اپورتونیست‌ها به علت ترس، بی ارادگی و خود خواهی پاسخ خواهند داد: آری. مارکسیست‌ها می‌گویند نه. زیرا که نمی‌توان از تکامل تضادهای عینی که انعکاس تحول تاریخ بشری است بر کنار ماند. گسترش جنبش انقلابی در عین حال که اغراض ذهنی امپریالیست‌ها را در بر افروختن جنگ تشدید میکند، امکان عینی این امر را از آنها می‌گیرد. درک نکردن این دیالکتیک به معنای پشت کردن به کمونیسم و اعراض از انقلاب است.

اپورتونیست‌ها که می‌کوشند تا مبارزه برای صلح را به مثابه‌ی مشی عمومی به جنبش کمونیستی جهانی تحمیل کنند، چنین جلوه می‌دهند که صلح برقرار است و در این تلاش‌اند که قرارداد ناپایدار و فریبنده‌ای با امپریالیست‌ها به زیان تضمین صلح واقعی، به زیان گسترش جنبش انقلابی امضاء کنند. رویونیست‌ها با از هم پاشاندن توده‌ها، با از هم پاشاندن احزاب کمونیست، با تضعیف قدرت نظامی کشورهای سوسیالیستی نه فقط به جلوگیری از جنگ اتمی کمکی نمی‌نمایند بلکه عملاً به سوی این جنگ می‌روند.

آیا طریقه‌ای واقعی وجود دارد که به شانتاژ اتمی امپریالیست‌ها، به سیاست شیطنت‌بار آنها که توازن بر لب پرتگاه جنگ اتمی مینامند، پایان بخشد؟ آیا طریقه‌ای واقعی وجود دارد که سلاح اتمی را از دست امپریالیست‌ها بتوان گرفت؟ آری، وجود دارد. این طریقه کدام است؟ آیا این طریقه عبارت است از مذاکره، عریضه‌نگاری، میتینگ و نمایش و غیره؟ نه. هیچ یک از اینها امپریالیست‌ها را مجاب نخواهد کرد. برای بر انداختن شانتاژ اتمی فقط یک طریقه وجود دارد: مقابله با شانتاژ اتمی. اپورتونیست‌ها که هراس از خطر جنگ اتمی را تبلیغ میکنند این نکته‌ی بسیار ساده را از نظر فرو می‌گذارند که اگر امپریالیست‌ها واقعاً می‌توانستند جنگ همه‌گانی بر پا کنند مدت‌ها پیش برپا میکردند، دیروز برپا میکردند، امروز برپا میکردند، همین دقیقه برپا میکردند. زیرا که مدت‌هاست وضعیت آنها اقتضا دارد که به استفاده از کلیه‌ی نیروها، از کلیه‌ی وسائل و از کلیه‌ی امکانات دست بزنند. آنها که بر روی آتش فشان انقلابی نشسته‌اند، حس می‌کنند که زمین زیر پایشان آتش می‌گیرد. آیا امپریالیست‌ها در این کار که چند میلیون انسان را از صحنه‌ی زمین محو کنند حتی یک لحظه گرفتار تردید خواهند شد؟ این امپریالیست‌ها همانند که تعداد بیش‌تر از این را در استثمار طبقاتی و مستعمراتی خویش از بین برده‌اند. آن چه جلوی آنها را می‌گیرد این فکر است که خودشان هم از صحنه‌ی زمین نابود خواهند شد. امپریالیست‌ها کسانی نیستند که خودشان را به خاطر ایدئال‌ها و فقط به خاطر این که لحظه‌ی وداع و اسپین را در میان احسنت‌ها و آفرین‌ها بگذرانند، نابود سازند. اگر اپورتونیست‌ها ارتش انقلابی پرولتاریای جهانی را مسخ نکنند و اگر قدرت نظامی اردوگاه سوسیالیستی را تضعیف ننمایند امپریالیست‌ها هرگز به آستانه‌ی جنگ اتمی قدم نخواهند گذاشت. اپورتونیست‌ها خودشان غرور امپریالیست‌ها را بر میانگیزند. اپورتونیست‌ها موشک‌های خویش را با سبکسری بر دست می‌گیرند و به رُخ می‌کشند و سپس آن گاه که تصادم از لحاظ پرنسیپ‌ها به مرحله‌ی مهمی میرسد رو به هزیمت می‌نهند و متحدان خود را در شرم ساری فرو می‌برند.

ما از طرف خود اعلام می‌داریم که سخن بر سر آن نیست که امپریالیست‌ها باید حقوق اتحاد شوروی را محترم بدانند بلکه باید حقوق همه‌ی خلق‌های جهان را مصون از هر گونه تعرض بشمارند. و همه‌ی کارگران شوروی در این امر با ما هم‌زبان‌اند. خلق‌های جهان بدانند که اگر در کشوری و در موردی اتحاد شوروی سزاوار شرم‌ساری شده است، زحمت کشان شوروی که با مبارزات پنجاه ساله‌ی خویش فداکاری انقلابی خود را نشان داده‌اند، گناهکار نیستند. اپورتونیست‌ها گناهکارند. ترس اپورتونیست‌ها مانع می‌شود که آنها ماهیت شانناژ اتمی را دریابند. اما آیا شما می‌پندارید که آنان همیشه به این شانناژ باور دارند؟ نه. همیشه باور ندارند. آنها از این شانناژ به سود اغراض خود خواهانه‌ی خویش سوء استفاده می‌کنند. این مطلب به خصوص در ایامی که شوروی با چین بهم زد آشکار گردید. در آن ایام اپورتونیست‌ها به بهانه‌ی این که باید تدارکات ضد اتمی دیده شود در سراسر اتحاد شوروی به نشان دادن فیلمی درباره‌ی وحشت‌ها و مصائب حمله‌ی اتمی پرداختند. اپورتونیست‌ها به اشاعه‌ی وحشت زدگی اتمی در کشورهای سوسیالیستی مشغول‌اند تا این که مردمان ما را مرعوب سازند، تا هر کس که می‌خواهد آشکارا به ضد آنها برخیزد، در معرض اتهام هواداری از جنگ اتمی قرار گیرد و امکان مناظره با آنها نداشته باشد. واقعیت این است که اپورتونیست‌ها نقش فعالی در سیاست شانناژ اتمی دارند و تا می‌توانند از این سیاست پشتیبانی می‌کنند.

مار سرمایه‌داری نمی‌تواند با سوسیالیسم به نبرد مرگ و زندگی بپردازد زیرا که به علت تضادهای درونی سیستم اجتماعی خودش قطعه قطعه شده است. وی می‌کوشد که به کمک انواع و اقسام اتحادیه‌ها در اطراف و اکناف جهان، دست و پای خود را جمع کند و نیرو بگیرد ولی به جایی نمی‌رسد. آن‌گاه در خشم دیوانه وار خودش به هر کس که می‌تواند نیش می‌زند. به ملت‌های کوچک، به زنان و کودکان مسالمت جوی ویتنام جنوبی و به کنگو. ما نمی‌خواهیم از فضائل عالی‌ه‌ی بشری صحبت کنیم. ولی باید کسی جس شرم را به کلی از دست داده باشد که به این جانور منفور " دور باش " نگوید، پا بر حلق وی نگذارد و نیش ترسناک اتمی او را نکشد.

۵ - کمونیست‌ها، به پیش!

برای آن که طبق آن چه ما در بالا گفتیم عمل شود نیروهای انقلابی زیاد، ابتکارات انقلابی بسیار لازم است.

نخست باید به این نکته توجه کرد که در ایام ما تضادهای اجتماعی در هم آمیخته و به صورت کلافی بزرگ و بغرنج درآمده است. اگر سابقاً بخش‌های مختلف مبارزه‌ی طبقاتی وجود داشت که از هم پراکنده بودند و وحدت نداشتند و در این بخش‌ها پرولتاریا با بورژوازی محلی در پیکار بود، اگر ماهیت مسائل اجتماعی در هر یک از موارد مذکور بسیار روشن بود، اگر در آن موقع هر حزب کمونیستی در چنین شرایطی می‌توانست کاملاً بر نیروهای خود و بر قدرت ابتکار خود تکیه کند اینک سراسر جهان به صورت یک میدان نبرد اجتماعی درآمده است که در آن سوسیالیسم و سرمایه‌داری به صورت دو نیروی متشکل با یک دیگر در مصاف‌اند، اینک حل این یا آن بحران محلی علی‌القاعده اهمیت جهانی پیدا میکند.

وحدت کلیه‌ی مناسبات و تضادهای اجتماعی نه فقط مسئله‌ی انقلاب را از بین نمی‌برد بلکه، برعکس، آن را با شدت و به مقیاسی بی‌مانند مطرح می‌سازد، آن را نه فقط به شکل قسمی بلکه به شکل همه‌گانی مطرح می‌سازد. بغرنجی واحد مستلزم حل واحد است. البته درک قطعی و روشن این مطلب دشوار است و مستلزم تحول طولانی جنبش کمونیستی در بین قشرهای مختلف و ملی می‌باشد. ولی امروز بیش از هر زمان اعلام این امر اهمیت دارد که آن چه مارکس و انگلس در لحظه‌ی پیدایش جنبش کمونیستی اظهار داشتند، آن چه کارگران و سربازان روس پیش از حمله‌ی اکتبر بر پرچم خویش نوشتند به صورت وظیفه‌ی تاریخی واقعی ما در می‌آید. ما باید به وجه خستگی‌ناپذیر و در همه جا به تدارک این وظیفه‌ی بپردازیم و کلیه‌ی افکار و اعمال خود را با آن تطبیق دهیم. وظیفه‌ی تاریخی واقعی ما، انقلاب جهانی است.

مطلب را از لحاظ تاریخی مورد مطالعه قرار دهیم. تکامل سرمایه‌داری در هنگام حیات مارکس تکاملی بدوی بود که در واقع در چارچوب دوران فئودالی صورت می‌گرفت. جهان سرمایه‌داری (به استثنای آمریکا) در چارچوب مذکور آن چنان وحدت اقتصادی بهم پیوسته‌ای داشت و تضادهایش آن چنان حاد و در هم شده بود که مارکس به حق عقیده داشت که بر انداختن سرمایه‌داری فقط میتواند نتیجه‌ی انقلاب جهانی، نتیجه‌ی جنگ انقلابی همه‌گانی باشد.

سپس در دوران جنگ‌های مستعمراتی و دوران انحصاری شدن سرمایه، مهم‌ترین قانون تکامل کشورهای سرمایه‌داری به ظهور رسید. قانون تکامل ناموزون کشورهای سرمایه‌داری. تکامل ناموزون سرمایه‌داری محلی برای انقلاب جهانی باقی نگذاشت. وضع اقتصادی، قدرت استثمارگران و تکامل جنبش کارگری در کشورهای مختلف سرمایه‌داری با یک دیگر اختلاف زیاد داشت. معذالک این تکامل ناموزون امکان داد - و لنین این امکان را دید - که حلقه‌ی ضعیف زنجیر سرمایه‌داری گسسته شود. تئوری لنینی انقلاب در کشور واحد بدون تردید به تئوری انقلاب تکامل تارهای بخشید.

با آن که سطح تکامل و وضعیت کشورهای سرمایه‌داری با یک دیگر مختلف است به طور کلی در بین آنها مجدداً روابطی برقرار شده که گسستن آنها میسر نیست مگر وقتی که کلیه‌ی روابط متقابل از هم گسسته شود، به این معنی که جهان در حالیکه آبستن تضادهاست مجدداً مانند زمان مارکس وحدت یافته است. پس طبیعی است که ما در چنین مرحله‌ای از مبارزه‌ی طبقاتی به نظریه‌ی مارکس درباره‌ی انقلاب جهانی باز گردیم و این بار به طور قطعی به آن بپردازیم.

آیا این به آن معنی است که تئوری لنینی تکامل ناموزون سرمایه‌داری و گسستن حلقه‌های خاص نادرست است؟ البته که نه. تدارک انفجار انقلابی همه‌گانی جهانی نه فقط گسستن حلقه‌های ضعیف سرمایه‌داری، نافی مبارزه‌ی انقلابی خلق‌ها در این جهت نیست بلکه مستلزم این مبارزه و توسعه‌ی مداوم آن در هر کشور است. "حلقه‌ی ضعیف" در عصر ما سراسر آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین است. به گفته‌ی رفقای چینی این مناطق به صورت "مناطق توفان انقلابی" در آمده است. وقتی که اپورتونیست‌ها فریاد بر می‌آورند که مارکسیست‌های انقلابی در این مسئله به نقش رهبری اردوگاه سوسیالیستی در جنبش کمونیستی جهانی کم بها میدهند آشکارا عوام فریبی و سفسطه میکنند. نقش کشورهای سوسیالیستی بر چین و آلبانی و بر همه‌ی انقلابیون روشن است. ما از این مطلب در آینده صحبت خواهیم کرد. ولی این امر مانع آن نیست که کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین آن چنان نقطه‌ی ضعیفی باشد که حلقه‌های زنجیر سرمایه‌داری در آن جا گسسته شود. اپورتونیست‌های معاصر با انکار این امر کاملاً همان روشی را در پیش میگیرند که سرکردگان اروپائی انترناسیونال دوم داشتند و تئوری لنینی پیروزی سوسیالیسم در روسیه‌ی عقب مانده را رد میکردند. کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین را "مناطق توفانی انقلابی" نامیدن، تئوری لنینی "حلقه‌ی ضعیف" را تکامل دادن و بر آن افزودن است. اپورتونیست‌ها که نمی‌خواهند آن را بفهمند با تئوری لنینی

مخالفت می ورزند که امروزه اهمیت تازه و بسیار بزرگ یافته است و همین تئوری است که دوباره ما را به سوی انقلاب جهانی راهنمایی میکند.

باید تأکید کرد که اعتلای انقلابی جهانی که ما در آغاز آن هستیم، سومین اعتلای انقلابی در تحول جنبش جهانی است. اعتلای نخستین تقریباً در اواسط قرن گذشته روی داد. در آن هنگام تئوری سوسیالیسم علمی، سوسیالیسم پرولتری در مبارزه بر ضد تئوری‌های تخیلی سوسیالیسم، در مبارزه بر ضد نظریه‌ی گذار تدریجی به سوسیالیسم به وجود آمد. جنبش انقلابی تحت رهبری مارکس و انگلس بود. کمون پاریس بر سراسر این دوران اثر می گذاشت.

دومین اعتلای انقلابی که پیش از جنگ جهانی آغاز شد و با انقلاب به اوج خود رسید مرحله‌ی جدید بالاتری از تکامل انقلاب پرولتری بود. در این دوران مارکسیسم به وسیله‌ی لنین توسعه یافت و عمیق تر شد. این تکامل مارکسیسم در مبارزه‌ی مستقیم با اپورتونیست‌های بین الملل دوم صورت گرفت و در درجه‌ی اول به رهائی طبقه‌ی کارگر از نفوذ فساد آور آنان کمک کرد. نتیجه‌ی سیاست انقلابی بلشویک‌ها که لنین در رأس آنها قرار داشت و نتیجه‌ی سیاست انقلابی احزاب کمونیست که در اروپا، آمریکا و آسیا به عرصه‌ی ظهور می رسیدند، پیدایش و نیرو گرفتن نخستین دولت دیکتاتوری پرولتاریا در جهان یعنی اتحاد شوروی بود.

روشن است که کمونیست‌ها فقط با مبارزه بر ضد اپورتونیست‌ها و با غلبه بر آنها خواهند توانست در رأس اعتلای جدید انقلابی قرار گیرند. البته سمت گیری به سوی انقلاب جهانی باعث خواهد شد که ایدئولوگ‌های خرده بورژوا که کمونیسم جز با چاشنی اپورتونیسم به مذاقشان سازگار نیست، از جنبش کمونیستی دور شوند. به عبارت دیگر انشعابی که اکنون در یک سلسله از احزاب کمونیست به وجود آمده امری ناگزیر است. لنین می گفت:

«پیش از آن که متحد شویم باید جداً و قطعاً مرزها را روشن

سازیم».

این گفتار در دوران ما نیز صادق است. هیچ دلیلی ندارد که جنبش کمونیستی در پیشروی خویش کند و زنجیر رویونیسم را بر پای داشته باشد. به ویژه که صفوف احزاب کمونیست در ضمن پیشرفت حوادث انقلابی از هزارها و دهها هزار پرولتر واقعی شهر و ده که ضرورت عملیات واقعاً انقلابی را دریافته و با جان و دل به آرمان کمونیستی وفا دارند، تقویت خواهد شد. اینک وظیفه‌ی بزرگی در برابر ماست. بر انداختن سلطه‌ی اپورتونیست‌ها از جنبش کمونیستی جهانی، افشاء آنان، تخریب نفوذ آنان در انظار زحمت کشان همه‌ی کشورها. باید چنان کرد که شعله‌ها جای زباله‌ها را بگیرد.

مبارزه‌ی انقلابی نه فقط مستلزم دلیری و عزم جزم در لحظه‌ی قطعی می باشد بلکه موفقیت آن بدون کار روزانه‌ی پر شکیب و مداوم، بدون ثبات آهنین، بدون محاسبه‌ی خونسردانه و منطقی غیر ممکن است. نخستین ضربه‌ای که بر اپورتونیست‌ها وارد آمد، به هر شکل که بود، واقعه‌ای تاریخی و قهرمانی بزرگ انقلابی به شمار می آید. خلق‌های چین و آلبانی که به این مناسبت از آزمایش دشواری گذشتند، سزاوار سپاس‌گزاری و تحسین همه‌ی پرولترهای جهانند و خاطره‌ی ثابت قدمی آنها در طی قرون باقی خواهد ماند. اما اپورتونیست‌ها اینک کلیه‌ی نیروهای خویش، همه‌ی دانائی و توانائی خویش را به کار انداخته‌اند که مارکسیسم انقلابی را از اعتبار بیاندازند و نگذارند که به دل‌های زحمت‌کشان راه یابد. در چنین شرایطی ما باید نه فقط در زمینه‌ی استراتژی عمومی انقلابی (مُدعیات اپورتونیست‌ها در این زمینه از همان آغاز با شکست روبرو شد) بلکه هم چنین در زمینه‌ی تاکتیک بر اپورتونیست‌ها پیشی بگیریم. برای آن که تاکتیک انقلابی ما فقط به فداکاری منحصر نباشد باید ماهیت این تاکتیک را روشن و دقیق معین کنیم.

در این جا نیز لنین به کمک ما می آید. در حقیقت موقعی که مسائل مربوط به تحول انقلابی به مقیاس جهانی را تحلیل می کنیم باید این نکته را روشن سازیم که امروز تناسب قوا در عرصه‌ی جهانی به وجه شگفت‌انگیزی شبیه آن تناسب قوایی است که در روسیه در آستانه‌ی انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر موجود بود. امروز نیز همان سه طبقه‌ی اصلی در برابر ما هستند. بورژوازی بزرگ و پرولتاریا، که با یک دیگر در آنتاگونیسم قرار دارند، و توده‌ی خرده بورژوازی دهقانی که به اعلی درجه انقلابی است ولی کم تر از پرولتاریا ثابت قدم و پیگیر است. امروز تقسیم طبقاتی در عرصه‌ی جهانی، تعریف جغرافیائی پیدا کرده یعنی هر طبقه با یک ناحیه‌ی جغرافیائی انتساب یافته است. بورژوازی بزرگ با کشورهای امپریالیستی، پرولتاریا با کشورهای سوسیالیستی، خرده بورژوازی با کشورهای در راه آزادی در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین. به ما خواهند گفت که در هر یک از این قسمت‌ها نیز مناسبات طبقاتی داخلی وجود دارد. ولی ما چنان که بعداً نشان خواهیم داد، این مطلب را فراموش نمی کنیم. این که در داخل هر قسمت مناسبات طبقاتی وجود دارد اهمیت تحلیل عمومی ما را درباره‌ی مناسبات طبقاتی در عرصه‌ی بین‌المللی از بین نمی برد. مارکسیست‌های انقلابی میتوانند دلیرانه به جلو نگاه کنند. دلیلی ندارد که آنها با چشم بسته در جستجو باشند زیرا که تجربه‌ی عظیم بیش از صد سال مبارزه‌ی پرولتاریا، تجربه‌ای که در مراحل مختلف به وسیله‌ی بزرگ‌ترین متفکران بشریت یعنی مارکس و لنین مورد بررسی قرار گرفته و تعمیم داده شده است، در دسترس آنهاست.

برای استفاده‌ی صحیح از این تجربه باید توجه داشت که کامیابی انقلاب اکتبر و انقلاب جهانی آینده موقوف به شرط واحدی بود و هست. و آن شرط واحد این است که پرولتاریا بتواند توده‌های دموکراتیک دهقانی را به خود جلب نموده از بورژوازی جدا سازد و آنها را در نبرد انقلابی متشکل گرداند. امروز مهم ترین جنبه‌ی این مسئله عبارت است از روش دولت‌های سوسیالیستی نسبت به خلق‌های آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین که برای رهائی ملی و اجتماعی خویش پیکار میکنند. در این مورد اپورتونیست‌ها که موضع آشکارای ضد لنینی دارند، لطمه‌ی بزرگی بر ما وارد آوردند. شکی نیست که کشورهای سوسیالیستی میتوانند و باید به کشورهای آزاد شده‌ی آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین کمک برسانند. و در عین حال ما به هیچ وجه نباید تبلیغات کمونیستی خود را بر آنها تحمیل کنیم همان طور که لنین چنین تحمیلی را بر توده‌ها و احزاب دهقانی روسیه هرگز روا نمی داشت. خلق‌هایی که آزاد میشوند باید خودشان با تجربه‌ی خویش به ضرورت تکامل سوسیالیستی ایمان بیاورند. ولی این به آن معنا نیست که کمونیست‌ها میتوانند اصل طبقاتی را از یاد ببرند و به هر کس اعتماد کنند.

کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین که در راه آزادی‌اند و با بزرگ ترین کشورهای سرمایه داری در تضاداند خودشان به صورت عرصه‌ی پیکار سهمگین گرایش‌های دموکراتیک توده‌ای و گرایش‌های بورژوائی در می آیند. کمونیست‌ها هیچ گاه نباید در این زمینه گرفتار پندار باشند. در این کشورها نیز مانند روسیه، شروع انقلاب آسان تر و به پایان بردن آن دشوارتر است.

درک این واقعیت به ما کمک میکند که دورنمای جنبش انقلابی را در بزرگ ترین کشورهای سرمایه داری با صحت بیشتر ارزیابی کنیم. در این جا اگر چه سر و کار ما با دژ سرمایه داری است نباید بدبینی به خود راه دهیم. هر چه خلق‌های آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین از وابستگی سیاسی و اقتصادی به دولت‌های بزرگ امپریالیستی دورتر شوند، سرمایه داری آمریکا، اروپا و نیز استرالیا بیشتر حس خواهند کرد که زمین زیر پایشان می لرزد، تضادهای درونی آنها بیشتر آنها را خواهد خائید، جنبش انقلابی در بزرگ ترین کشورهای سرمایه داری تکامل بیشتر خواهد یافت. از هم اکنون میتوان از پایان آن رونق اقتصادی کشورهای سرمایه داری که پس از جنگ دوم جهانی پیش آمد، سخن گفت. بحران عمومی در افق اقتصاد سرمایه داری نمودار میشود. امواج عظیم اعتصابات که در کشورهای سرمایه داری میگرد از توفان‌های انقلابی آینده مزده میدهد. کمونیست‌های اروپا، آمریکا و استرالیا باید آماده باشند که در رأس خیزش انقلابی قرار گیرند، و به این منظور باید از اپورتونیست‌ها جدا شوند و شکل مناسب به خود بگیرند. مسلماً احزابی نظیر حزب کمونیست استرالیا که به

وسيله‌ی رفیق هیل رهبری میشود زحمت کشان کشورهای سرمایه داری را در نبردهای انقلابی آینده رهبری خواهند کرد. عجالتاً پرولتاریای کشورهای بزرگ سرمایه داری در حرکت خود بیشتر از توده‌های خلق‌های آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین با دشواری روبرو است. ولی آن گاه که این پرولتاریا به پاخیزد، لحظه‌ی واپسین سلطه‌ی سرمایه داری فرا خواهد رسید. به این جهت کمونیست‌های کشورهای سرمایه داری باید دلیرانه به جلو نگاه کنند و رسالت تاریخی بزرگ خویش را دریابند. هر اندازه اتخاذ سیاست انقلابی پیگیر در لحظه‌ی کنونی بر این کمونیست‌ها دشوار باشد، هر اندازه اپورتونیست‌ها که آنها را از هر سو احاطه کرده‌اند، تقوی داشته باشند، وظیفه‌ای که بر دوش آنهاست به همان اندازه مهم تر و پر افتخارتر و پیروزی آنها به همان اندازه درخشان تر خواهد بود.

اینک پس از ارزیابی دور نمای جنبش انقلابی جهانی می توانیم تأیید کنیم که این دور نماها بزرگ تر از همیشه است. ما در دورانی به سر می بریم که به گفته‌ی مولوتوف همه‌ی راه‌ها به کمونیسم میرسد. اینک به تدریج جریان‌های جنبش انقلابی در هم می آمیزد و به صورت سیاسی عظیم در می آید. مصائبی که ممکن است بر ما کمونیست‌ها وارد شود هر قدر فرساینده باشد، تضادهای درونی و افراط‌هایی که امکان بروز در جنبش کمونیستی دارد هر قدر زیاد باشد مارکسیست‌ها، هواداران دیالکتیک را از جای بدر نخواهند بُرد. نباید از تضادها ترسید. بدون اینها تکامل میسر نمیشود. نباید از افراط ترسید. متضادها دو مشت تاریخ‌اند که تاریخ به وسیله‌ی آنها راه خود را می گشاید.

آیا این به آن معنی است که ما نباید بکوشیم که اعمالمان منطقی باشد و مستقیماً به هدف برسیم، ما نباید بکوشیم که انرژی‌های انقلابی به طریقه‌ی عقلانی مصرف شود و در حل مسائلی که اهمیت اصولی دارد پیگیر باشیم؟ درست در این موقع که باید برای آخرین نبرد با سرمایه داری آماده شد نیروهای انقلابی باید مانند یک مشت به هم فشرده باشند و منافع جداگانه‌ی خویش را تابع هدف واحد و اراده‌ی واحد گردانند. غالباً به رفقای چینی و آلبانی ملامت میشود که نقش اتحاد شوروی را در نمی یابند. ولی این رفیق مائوتسه دون بود که در جلسات مسکو به ویژه پیشنهاد کرد که موقعیت رهبری کشور شوراهای در جنبش کمونیستی جهانی تأکید شود. مارکسیست - لنینیست‌ها تمام کوشش خویش را متوجه‌ی این سمت میگردانند. اما هر چیزی حدی دارد. از آن گاه که حیثیت، قدرت مادی و ایدئولوژیک کشور شوروی مطلقاً و تماماً به صورت افزار تثبیت رویونیسم در جنبش کمونیستی در آمده است، جدا ساختن انقلابیون حقیقی از رهبری کنونی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی امری اجتناب ناپذیر است، ضرورت ناگوار است. زمانی بود که انقلاب روسیه، میدان نبرد را برای پرولترهای همه‌ی کشورها به قیمت تلفات بی شمار در دست گرفته بود. زمانی

بود که وی پرچم نبردهای انقلابی بزرگ قرن بیستم را به پیش میبرد. اینک جنبش کمونیستی باید به کمک انقلاب روسیه، به کمک اتحاد شوروی بیاید. و برای این کار اعلام آشکار ارتداد سرکردگان رویزیونیست‌های حزب کمونیست شوروی و تقاضای آشکار برکناری آنها از رهبری کافی است. چنین تقاضایی نشانه‌ی قدرت عظیم و تکامل جنبش کمونیستی جهانی خواهد بود. زحمت کشان اتحاد شوروی چنین تقاضایی را به منزله‌ی هم دردی انقلابی تلقی خواهند کرد زیرا که شوروی‌ها پیوسته اتحاد شوروی را به عنوان نخستین دژ انترناسیونال کمونیست به شمار آورده‌اند.

شکی نیست که منفرد ساختن سرکردگان رویزیونیست حزب کمونیست شوروی از صفوف احزاب کمونیست، آنان را حتی در داخل کشور شوروی به کلی ناتوان خواهد ساخت. زیرا که باند رویزیونیست کشور شوروی فقط در اثر این امر بر جای مانده که خلق شوروی، اگر چه به خوبی از ماهیت خود خواهانه و پوسیده‌ی بوروکراسی شوروی به خوبی با خبر باشد، ضرورت مبارزه‌ی شدید و بی‌امان و تا پایان را در نیافته است. اگر چنین آگاهی به خلق شوروی داده شود رویزیونیست‌ها در وضعیت فلاکت آوری خواهند افتاد زیرا که آنها در کشوری مانند اتحاد شوروی یک ساعت هم نمی‌توانند به زور اسلحه بر جای بمانند.

آیا شرایط عینی سرنگون ساختن رویزیونیست‌ها واقعاً در اتحاد شوروی وجود دارد؟

کمونیست‌های سایر کشورها تمایلات و زندگی زحمت کشان شوروی را از نزدیک نمی‌شناسند و افکار عمومی را فقط از روی مطبوعات قضاوت میکنند و از این جهت ممکن است به قدرت تمایلات رویزیونیستی (مثلاً ژاژخائی‌های خرده بورژوازیانه ادبیات ما) پُر بها دهند. کمونیست‌های سایر کشورها باید بدانند که اینها زباله‌هایی است که در سطح شنا میکنند و هر قدر که شنا کنند نمی‌توانند سرنوشت جریان را تعیین نمایند. سرنوشت اتحاد شوروی در دست کارگران و دهقانان است، در دست میلیون‌ها کمونیست ساده است و آنها حرف خود را خواهند زد. باید در نظر داشت که رویزیونیست‌ها در انتقاد از استالین درست نشانه‌گیری کردند و به پیروزی موقت نائل آمدند زیرا که انتقاد آنها عظمت و شرافت خلق را بر می‌انگیخت، همان صفاتی که خلق ما را به سوی قهرمانی‌های بزرگ و پیروزی‌های بزرگ رهنمون شد. اما حتی در چنین شرایطی هم طبقه‌ی کارگر اتحاد شوروی متزلزل نشد و در دام پرووکاسیون رویزیونیست‌ها نیفتاد. کینه‌ی او نسبت به رویزیونیست‌ها حد ندارد و فقط نبودن برنامه‌ی مشخص عمل عجاتاً باعث خلع سلاح او شده است. دهقانان شوروی به مخالفت رور به روز شدید تری با رویزیونیست‌ها دست می‌زنند. آنان در آغاز

به لاف و گزاف خروشچف روی موافقت نشان دادند ولی به زودی در یافتند که رویزیونیست‌ها در عمل ناتوان‌اند. بحران کشاورزی شوروی را با هیچ اقدام نیم‌بندی نمی‌توان رفع کرد. واقعیت این است که ما با بایکوت یک طبقه روبرو هستیم و فقط سیاست واقعاً انقلابی و واقعاً دموکراتیک دیکتاتوری پرولتاریا دور نمای آینده را به روی دهقانان خواهد گشود.

شک نیست که این کارها به خودی خود صورت نخواهد گرفت. برای سرنگون ساختن نظام بوروکراتیک در شوروی باید انقلابیون را متشکل ساخت. تجدید سازمان حزب پرولتری راهی است که در برابر ماست. اینک حزب کمونیست شوروی به صورت سازمانی به کلی صورتی در آمده، به منزله‌ی پوششی است که به سلطه‌ی بوروکرات‌ها چهره‌ی دموکراتیک می‌بخشد. مسلماً حزب جدید واقعاً پرولتری، همان حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی خواهد بود که تجدید سازمان خواهد یافت. کلیه‌ی کسانی که حاضراند با بوروکراسی مبارزه کنند باید مصممانه در این راه گام گذارند. وقت آن فرا رسیده است. سازمان دادن حوزه‌های متعدد و پراکنده‌ی حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی و سپس در آمیختن آنها با یک دیگر به صورت جریان جوشان نیرومندی که بوروکرات‌ها را از پیش بر دارد. اینست راهی که باید کمونیست‌های شوروی بپیمانند. فعالیت حوزه‌های حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی، شعارها و تراکت‌های آنها باید صورت مبارزه‌ی واقعاً پارتیزانی به خود بگیرد. باید زمین را در زیر پای بوروکرات‌ها سوزان ساخت. آیا لازم است بگوئیم که در این مبارزه قهرمانانی زائیده خواهند شد؟ رویزیونیست‌ها در اثر بی‌خصلتی بورژواایانه‌ی خود و در اثر بی‌اعتمادی به مردم، چیز دیگری جز اصل ذینفعی مادی در این جهان نمی‌بینند. ولی قهرمانی و درست کاری کمونیستی خلق ما بی‌پایان است. برخی از برادران ما در محیط رنجبار پوسیدگی بوروکراتیک گرفتار اختناق میشوند و از بین می‌روند. اما اگر به آنها راه نشان داده شود، معجز خواهند کرد. سلول‌های حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی در آغاز هر چه کم‌شمار و ناتوان باشد، سازمان دهندگان آنها باید به اهمیت تاریخی این ابتکار توجه کنند. جای تردید نیست که تعقیب کمونیست‌ها موجب بیداری توده‌ها خواهد شد و توده‌ها و بوروکرات‌ها را به مقابله با هم وا خواهد داشت. ولی بوروکراسی تاب چنین مقابله‌ای را ندارد.

در هر حال پایان کار رویزیونیست‌ها ممکن است نزدیک باشد. وقتی که رویزیونیست‌ها از هر گونه پشتیبانی فعال کمونیست‌ها محروم شوند سرنگونی آنها به دست نیروهای وفادار خلق میسر خواهد گردید. به ویژه که بسیاری از کمونیست‌هایی که فریب خوردند و در موقع حمله‌ی رویزیونیست‌ها بر استالین ضعف به خرج دادند اینک اشتباه خویش را دریافته‌اند. همان طور که در عهد

انقلاب فرانسه ژیروندن‌های چپ^۷ پس از اعدام رُبسییر به ناتوانی خویش در برابر ارتجاع پی بردند، بخشی از رهبران حزب کمونیست شوروی نیز پس از آن که نتایج انتقاد از " کیش شخصیت " را در مقیاس جهانی مشاهده کردند عمق انحطاط خویش را دریافتند. ما می توانیم به کادرهای نظامی شوروی که پرورده‌ی استالین هستند و بهتر از هر کس بر خطر هلاکتی که رویزیونیست‌ها برای اتحاد شوروی پیش آوردند وقوف دارند، بسیار امیدوار باشیم. هر کس که دلش به ندای انقلاب پاسخ می‌گوید، هر کس در باطن از کمونیسم روی بر نتافته است باید بداند که تا وقتی که رویزیونیست‌ها کاملاً افشاء نشده بودند همکاری با آنها فقط اشتباه بود ولی اینک همکاری با آنها همدستی با جنایات آنها بر ضد خلق است. سرنگون ساختن رویزیونیست‌ها و سپس قرار دادن بوروکراسی در میان دولت و خلق، چنان که در میان چکش و سندان. این است وظیفه‌ی کمونیست‌های شوروی. به هیچ وجه صحبت بر سر آن نیست که بوروکرات‌ها را باید از بین برد. به هیچ وجه. فقط باید آنهایی را بی رحمانه نابود ساخت که در برابر پیروزی دموکراسی صریحاً به مقاومت دست می زنند. طبقه‌ی کارگر اتحاد شوروی پس از آن که قدرت را به دست گرفت، لازم است که به بوروکراسی زمام بزند و وی را مجبور سازد که کلیه‌ی آن چه را که از خلق به تاراج بُرده است با کار خود به وی باز گرداند و معلومات و خبرگی‌هایی را که در اثر دسترنج مردم به دست آورده است در خدمت خلق به کار برد. لازم است که رهبری عمومی سیاسی و اقتصادی بر طبق اراده‌ی خلق باشد، با تمایلات و توقعات وی بخواند. شک نیست که چنین سیاستی انقلابی، کمونیستی، انترناسیونالیست خواهد بود. به طوری که زحمت کشان سراسر جهان بتوانند بگویند: این سیاست ماست.

زنده باد پرچم سرخ مقدس ما، پرچم انقلاب سوسیالیستی،
پرچم مارکس، انگلس، لنین و استالین.

با آن که رویزیونیست‌ها می کوشند بر این پرچم لجن بپاشند هم چنان پاک و بی لکه است با آن که رویزیونیست‌ها می کوشند این پرچم را تا سطح خویش تنزل دهند، نیروهائی در جهان هستند که آن را در اوج نگه میدارند. افتخار بر

۷ - ژیروندن‌ها و ژاکوبن‌ها دو جناح در انقلاب فرانسه بودند. ژاکوبن‌ها از اکتبر ۱۷۸۹ قدم به عرصه گذاشتند و در برابر دشمنان انقلاب بورژوازی از کمیته‌ی نجات ملی و از رُبسییر تا آخر دفاع کردند. در این مبارزه جناح چپ ژیروندن‌ها نیز ضعف به خرج داد و رُبسییر را رها کرد. در سال ۱۹۰۵ لنین بلشویک‌ها را " ژاکوبن‌های سوسیال دموکراسی " و منشویک‌ها را " ژیروندن‌های سوسیال دموکراسی " می نامید و چنین توضیح میداد: « منظور ما از تشبیه فقط توضیح این مطلب است که نمایندگان طبقه‌ی مترقی قرن بیستم یعنی نمایندگان پرولتاریا که سوسیال دموکرات‌ها هستند مانند نمایندگان طبقه‌ی مترقی قرن هجدهم یعنی نمایندگان بورژوازی به دو جناح اپورتونیستی و انقلابی تقسیم میشوند. ژیروندن‌ها و ژاکوبن‌ها ». »

آنها ! لحظه‌ای که این پرچم بار دیگر بر فراز میهن سوسیالیسم به اهتزاز در آید نزدیک است.

زنده باد حزب کمونیست بلشویک اتحاد شوروی.

دوستان و دشمنان ما در سراسر جهان بدانند که : در روسیه بلشویسم مانند سمندر از خاکستر خود زنده میشود. ما بلشویک‌ها خوب میدانیم وظائفی که در برابر ماست چقدر بغرنج است. ولی ما تاب مرگ و شکنجه را خواهیم داشت.

اندیشه‌ی لنین با ماست.

اراده‌ی استالین با ماست.

قلب بزرگ خلق ما با ماست.

ما غلبه ناپذیریم.